

عصر مترسک

عصر روشنفکر مفلوج

محمد شاه فرهود

شناسنامه:

عصر مترسک / عصر روشنفکر مفلوج

اثر محمد شاه فرهود

نشر نخست: کتاب الکترونیکی

خزان ۱۳۹۲

همکار برگ آرای: بنیاد «شاهمامه»





عصر مترسک/عصر روشنفکر مفلوج

مرداب های الکل

انبوه بی تحرک روشنفکران را به ژرفنای خویش کشیدند

وقتی طناب دار چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه با فشار به بیرون می ریخت

این جانپان کوچک را می دیدی که ایستاده اند

آه ای صدای زندانی

ای آخرین صدای صدا ها...

فروغ فرخزاد

مدخل

پرسش های فاقد پاسخ، سؤال های بدون چاره جویی، نقادی های فاقد تأمل، تأملات بدون

تأویل، مکالمات بدون طرفین، چاره جویی های جیب پرکن،... فکر، متفکر، روشنفکر، انواع

روشنفکر، نقش روشنفکر، کار روشنفکر، تعهد روشنفکر، خیانت روشنفکر، جنایت روشنفکر،

تعریف روشنفکر، اعتراض روشنفکر، خاستگاه روشنفکر، منش روشنفکر، کنش روشنفکر،

بینش روشنفکر، روش روشنفکر، مباحث و حکایاتی اند که درین نوشتار به زیر پرسش میروند

و ابهامات آن به شیوه و تأویل دیگر، به نوشتار تبدیل می شوند.

پاسخ های روشن در درون متن، پراکنده و مبهم میماند؛ جواب ها در درون پرسش ها جان

میگیرند؛ عصر مترسک، نقدِ نقد است. عصر مترسک پایان بُت سازی و پایان گوساله های سامری است. روشنفکر نقاد، این سوژهٔ منتقدخودش به حیث ابژه بزیر نقد می نشیند. افلیجیتِ روشنفکر، روئین تنی روشنفکر، بی پرسشی روشنفکر، دینخویی روشنفکر، صوفی مآبی روشنفکر، گلا دیاتوری روشنفکر، بی متنیتی روشنفکر، مسخیت روشنفکر، اسطوره گی روشنفکر، بتواره گی روشنفکر، بی تعارضی روشنفکر، بی فردیتی روشنفکر، پراگندگی روشنفکر، فروریختگی روشنفکر، پنلپه گی روشنفکر...

۱. فکر

سهل انگاری در کاربرد واژه ها ما را عادتاً تنبل و بی پرسش بار آورده است. فکر، متفکر، روشنفکر و روشنفکری، مفاهیمی است که با تمام افسون و افسانگی هایش، هنوز در نظام دانایی ما، در جایگاهِ معما و اسطوره باقی مانده است. درین متن، که ادامهٔ متن های دیگر است، تلاش می شود تا لباس عتیقه از تن فکر و روشنفکر و روشنفکری گرفته شود. روشنفکر تا هنوز خود را از قلعه و سیه چال خودش ساخته، آزاد نساخته است؛ خودش دربند است ولی دربارهٔ آزادی می اندیشد، در حصار کاغذ در کنار واژه ها زندانی است اما دربارهٔ معانی مطلق فتوا می دهد، آزادی و معنا را در بیرون از خود تصور می کند، آزادی را تحقیقی به مدد دیگران و برای دیگران می پندارد به همین خاطر است که با دور شدن از حنجره از پشت پنجره به سوی آزادی لبخند می زند. کسی که خودش دربند است نمی تواند آزادی را برای دیگران هدیه کند.

فکر و ایده، پدیدهٔ انتزاعی نیست، محصول درونی کلهٔ انسان است، کله ای که در فضا می جنبد و این کله با واقع شدن در یک موقعیت اجتماعی، به خانهٔ فکر تبدیل می گردد و شکل زندگی اش، شکل ایده اش را تعیین می کند. فهم ایده ها مربوط به فهم لحظه ها و موقعیت هایی است که فکر در آن تولید گردیده است. فکر از طریق واژه به بیان می آید، فکر کننده می داند که چقدر صحنه آرایبی و زحمت بکار است تا یک واژه در کنار واژه قرار میگیرد و فکری را به بیان می آورد. واژه بیان یا تصویر ابژه نیست، واژه یک محصول محض ذهنی نیست، بلکه بیان اجتماعی شدهٔ آگاهی است. واژه از صد فلتر شخصی و ذهن جمعی

میگذرد تا چیزی و ایده‌ی بی‌اراهه بیان می‌آورد. حس و درک، آن پدیده تاریخی و اجتماعی است که متناسب به ظرفیت و تربیت فرد در آدمی به ظهور میرسد.

فکر نمی‌کنیم پس نیستیم، جدا از انسان نوع دکارتی، واژه به ابژه شکل می‌بخشد. ما به حیث فکر کننده، دیربست که با عصاره غرور و غیرت، شیره فکر و عقلانیت را در صراحی نیندیشیدن می‌ریزیم. فکر ما تشعشع ندارد، با کشمکش و تعارض آشنا نیست، در غفلت قدیمی زجر می‌کشد ولی درد تاریخی را حس کرده نمی‌تواند. فکری که تکانه ایجاد نکند، عقلی که کنجکاو نیافریند، خردی که تا ژرفای فهم شط نزند، شعوری که شراره شک نیفرورد، ترانه بی‌که تردد نتراود، هرقدر که آب نامیده شود باز نوعی از خواب است و با چشمه‌های زاینده و زلال بیگانه می‌باشد. بیشتر از صد سال است که با کلمات برگرفته از مدرنیته، بازی می‌کنیم بی‌آنکه بازی‌های زبانی و صورتبندی‌هایش را برسمیت شناخته باشیم. بنام منور و متجدد، مشروطه و ترقی، ناسیونالیسم و استقلال، دموکراسی و سوسیالیسم، نوگرایی و مدرنیزاسیون، پنداشته ایم که فکر متفکرانه کرده ایم، اما ثمره کار ما در تجربه تاریخی به جای فرهیختگی به فروریختگی منتج گشته است. فقدان دقت و تأمل در مورد فکر، متفکر و روشنفکر، همان آفتی است که تا هنوز ما را در هر موردی، تنبل و سرسری عادت داده است.

فکر اگر در درون زندگی نجوشد، فکر اگر با زیستن و موقعیت عملی کنشگران درگیر نباشد، هر قدر پرطنطنه جلوه کند نمی‌تواند محصول نجاتبخش تولید کند. لوگوس، در سنت اساطیری و دموکراسی آن، در وجود فلاسفه و هنرمندان یونان به ایده و فکر و کلمه و مکالمه تبدیل شد، در بستر اسطوره بیدار گردید و در عصر مکالمات سقراطی به تعارض و اندیشیدن رسید. از تأمل و دیالوگ و فکرکردن، فلسفه و هنر ایجاد گردید. عقل یونانی از طریق تعارض و مکالمه به جریان افتید. عقل، به عقل فلسفی عقل علمی و عقل هنری تبدیل شد؛ اما لوگوس، فکر، خرد، عقل، کلمه، پندار... در درون کله تاریخی ما به حرکت فلسفی و هنری نیفتید، از مکالمه و تعارض بیخبر ماند، پندار نیک به کردار نیک تبدیل نشد. پندار از تفکر و خلاقیت جدا ماند، تفکر با کردار نیامیخت، پندار مقدس شد و بر تاق آتشکده و معبد و مسجد آویزان ماند. پندار تاریخی به تفکر نیامد و پندار و گفتار و کردار، در فوسیل کله‌ها و روابط اجتماعی سنگگ شد. اگر فکر، مکالمه، اندیشیدن، شک و تعارض، فرهنگ یونان را در جلوه فلسفی و هنری نمایش داد، فقدان این عناصر بود که ما را تا هنوز از فکر، مکالمه، اندیشیدن، شک و تعارض گریزان کرده است.

... از تولد مشروطه تا مرگ المتوکل علی‌الله، برای درک مفاهیم مدرن، برای جذب تجدد و

مشروطه، برای دستیابی به یک جامعه آزاد و آباد، نه گاهگاه که تقریباً همیشه با سکوت روشنفکری در زیر عمامه زیسته ایم. آنقدر مقلد شدیم، سطحی ماندیم و ترسیدیم تا اینکه فهم و عقل شناور در فردیت، که هنوز در حالت جنینی بود، در ما خشکید، بجای فهم، وهم فردی در دیگ سنت پخته شد. فکر در درون فرد به حرکت و جوشش نیامد، به خودزایی نرسید. فرد تا سطح فردیت ارتقاء نکرد، در تفرد مجهول غلتید و جان داد. آگاهی که خود محصول اجتماعی است، در من منفرد ما به ثمر نشست، فردیت مدرن در نبود زمینه های لازم، به ظهور نرسید. ما روشنفکران که میبایست با خرد مستقل و خود بنیاد به ظهور میرسیدیم، به زیستن در قالب جمعی معتاد ماندیم؛ از فکر منفرد بریدیم و به ذکر دسته جمعی غلتیدیم. فردیت در جماعت گم شد. نمیدانیم که ذهن فرهنگی ما توانایی و ظرفیت جذب تفکر مدرنیته را نداشت و ندارد، حجم معنویات مدرنیته به اندازه پنج قرن کشمکش و خلاقیت است و ذهن و مغز تاریخی ما ۵۰۰ سال است که در سکوت مقدس و غفلت مندرس، حیران مانده است. این خلا شاید در نسل های بعدی با فهم درست ایده ها و کاربرد مکالمه و شک و نقد و اندیشیدن پُر گردد.

آزاد نبودیم پس در حصار خود نیست شدیم، آزادی را چیزی بیرون از خود پنداشتیم و فکر، از آزادی جدا ماند. آزادی که تحقق فکر و آگاهی در کنش فرد است، با افغانیت موروثی پس زده شد. همانگونه که صغارت جای فردیت مستقل را اشغال کرد، آزادی نیز به حیث یک مفهوم مدرن جایش را به حریت داد و حریت که دارای بار سنتی است، آزادی را دم به دم پس زد. فراموش کردیم که آزادی با فرد معنا پیدا می کند، و حریت، در جدا شدن از فرد و رسیدن به فنای فردانیت. آزادی در خود جاری شدن است و حریت از خود گریختن.

عقل گوید شاد شو آباد شو/عشق گوید بنده شو آزاد شو/عقل را سرمایه از بیم و شک است/عشق را عزم و یقین لاینفک است/چون خلافت رشته از قرآن گسیخت/حریت را زهر اندر کام ریخت/عشق را آرام جان حریت است/ناقه اش را ساریان حریت است/

شک نکردیم پس بدون شک در شجره المعرفة حک ماندیم. فردیت، باز شدن درب خنده و خلاقیت است. فرد، همان من خود مختار است که از چشمه آگاهی بیرون می تراود. من، یک حضور مدرن است و در جامعه مدنی به فوران می رسد. اما در وضعیت جنگزده ما این من و منیت در انواع نقاب و تلون سرگردانی می کشد؛ پیش از آنکه به فردیت برسد در قفس آهنین خود زنجیر می کوبد. از قدیم تا هنوز ما در نبود من روشن و مستقل و رشدیابنده، زیسته ایم خود را نه با خود بل با سایه خود بلعیده ایم، در گفتار و نوشتار، با ذبح فردیت، خود را با این کلمات به بیان آورده ایم:

اینجانب، بنده، عاجز، خاک پای، بچه فلان، عارض، عاثر، تبعه، حقیرفقیر، سراپا تقصیر، عبد، غلام، چاکر، مستوره، عاجزه، پرده نشین... در ذخیرهٔ واژه های مان، هر پدیده و هر پنداری وجود دارد ولی من و فردیت لادرك مانده است. فرد، در موقف یک سوژه مدرن، به ابژه سنتی و کلاسیک تبدیل شده است. پنجرهٔ عقل بروی من خود بنیاد بسته شده است. من مستقل خود را در وابستگی توأمند می بیند. اینجاست که اینجانب به جای مؤلد به مقلد تبدیل می شوم، با لبهای بی رأی تا خاک پای تقلیل میابم. اینجاست که اینجانب درصد نوع زنجیر سراپا تقصیر می مانم. فردیت از فرط فهم فرو میرزد، اسطوره به مستوره تبدیل می گردد.

خردی که در خود نجوشد، از خود چیزی را بطور مستقلانه بیرون ندهد، مرجع و منبع را با نقد و تأویل نشکند، اینجاست که اینجانب، مانند پار و پارین در صغارت جاودانه حک میماند. نوشتن عملیه بیست که در نظریهٔ متن، قدرت و سلطهٔ "من" را زایل می سازد، نشان افتخار را از بالای جیب مؤلف میگیرد، استبداد اینجانب را بدون اجازهٔ من، به آزادی آنجانب انتقال می بخشد.

آه اگر آزادی سرودی می خواند

کوچک

همچون گلوگاه پرنده ای

هیچ کجا دیواری فرو ریخته برجای نمی ماند

احمد شاملو

روشنفکر از فکر آغاز می گردد. روشنفکر یعنی کسی که بروی رشمهٔ فکر راه میرود، لایه های تفکر را می شناسد، و با مذاقه و فکر کردن، عنصر اولیه و پایه یی کار روشنفکری را پیریزی می کند. کسی که زنجیر را از پای فکر باز می کند، کسی که اندیشه و عمل را خلافتانه ترکیب می کند، به هر طریقی که کارش را انجام بدهد، کار روشنفکری انجام داده است. مکالمه نکردیم بل مقاطعه کردیم. آنقدر در خود ماندیم تا پوسیدیم. فکر اگر مکالماتی نشود، عقل اگر عقلانی نشود، خرد اگر در خدمت انسان و خوشبختی بشر قرار نگیرد، چنین خردی بدرد خر هم نمی خورد. این فکر و عقل و خرد هر قدر محصولات معنوی و مادی تولید کند، هر قدر علم و هنر و فلسفه بیافریند، اگر در خدمت جانیان و دیکتاتوران باشد، بدتر از جهل و جاهلیت است. فراموش نکنیم که فکر مدرن با تمام دستاورد های علمی و هنری

و تکنالوجیک اش سرانجام به کوره های آدم سوزی آشویتس و پولیگون پلچرخی رسید. علم، ایده و تکنالوژی مدرن در خدمت سود و کشتار انسان قرار گرفت. آتش های معاصر همیشه از تخت و تابوت متفکرین بلند گردیده است.

در عصر ویرانی مؤلف نمی توان به استبداد رأی تمکین کرد. در عصر فروپاشی "ساختار" نمی توان با قطعیت، ساختاری اندیشید، در دوران تأویل متن نمی توان به سلطه معنا تسلیم شد. فکر، زیباترین و خطرناک ترین پدیده عالم است. فکر، چیزی است که ما آنرا تا هنوز جدی نگرفته ایم.

حتی هنگامی که من کار علمی و از این قبیل انجام می دهم، فعالیتی که من به ندرت آن را در ارتباط مستقیم با انسان های دیگر هدایت می کنم، بازهم عملی انسانی و در نتیجه اجتماعی انجام می دهم/نوشته های اولیه

۲. متفکر

فکر، دارای سطوح و ظرافت های گوناگون است. هر انسانی در یک سطح معین با عملیه فکر کردن سروکار دارد. موقعیت ذهنی فرد و زمینه های اجتماعی آن، کیفیت و ظرفیت اندیشه را فاش می سازد. هرکه در یکی از حوزه های علمی، فلسفی، هنری... بیندیشد، بگوید، بنویسد، تولید کند، عمل کند، متفکر است. یکی سطحی و سرسری می اندیشد، یکی خلاقانه و پرمایه، آنکه داده های خام را می گیرد، حس می کند، ترکیب می کند، از فلتز پیچیده ذهن می گذراند، تجزیه و تحلیل می کند، تفسیر می کند متفکر است. فراموش نشود که در علوم طبیعی داده های خام (ابژکتیو) مبتنی بر مشاهده و تحلیل است و در علوم اجتماعی، داده های خام (ابژکتیو و سوژکتیو) مبتنی بر تجربه ذهنی و تأویل است. اما هر متفکر، روشنفکر نیست، با آنکه هردوی شان با فکر سروکار دارند، اما ثمره کار و جهت کارشان یکسان نیست. متفکر کار فکری انجام میدهد ولی کار روشنفکری انجام نمیدهد؛ چون هر متفکر در حوزه تخصص خود کار فکری می کند و این فعالیت با کار

روشنفکری تفاوت دارد؛ هرچند بقول فوکو روشنفکر کسی است که در حوزه تخصصی، کار روشنفکری می کند. هر فیلسوف و دانشمند متفکر است، هر نظریه پرداز و منتقد متفکر است؛ ولی همه اینان بالذات روشنفکر نیستند؛ در حالی که هر روشنفکر، متفکر است. دانشمند و فیلسوف، بالاجبار التزامی ندارد تا محصولات ذهنی اش را با تعارضات و خطرات روزمره اجتماعی پیوند بزند، در صورتبندی گفتمان های ددرسرآور اجتماعی سهم بگیرد، معترض و مداخله گر باشد.

متفکر، روشنفکر، و هر مفهوم و مقوله ای پدیده های خنثا و منفعل نیستند؛ مطابق زمان و زندگی، بار معنایی میگیرند و از بار، خالی میگردند. دعوا روی واژه ها، و جنجال روی تعاریف، کار روشنفکری نیست. واژه ها، مُدل ها و تعاریف نه بُت های فروغلتیده بامیان اند و نه آتشکده های فراموش گشته زردشت؛ مقوله و تعریف، محصول تفکر در نظام دانایی است. تا دوره کانتی مقولات چیزی ثابت پنداشته می شد؛ بعد از عصر هگل، مقولات چیز هایی ثابت و منفعل نیستند بلکه پویا و متحرکند؛ می آیند، فرو می ریزند، می زیند، می میرند، رشد می کنند و تکمیل می شوند. برای فهم چیستی متفکر و روشنفکر، برای درک افق های کار فکری و روشنفکری، به مدد فکر و اندیشیدن از درون تعریف ها، مُدل ها و تفسیر ها آزادانه عبور کرد و بی آنکه در قفس یک تعریف و یک تفسیر و یک مُدل، زندانی ماند، با جذب و فهم غیر سنتی اندیشه ها و خلاقیت ها، با بکاربرد سنتیز، به تأویل دگر رسید و هیچ تأویلی را به سخن آخر و متن مقدس تبدیل نکرد.

راز معظمی بیادم نیست تا فکر می کنم که سربسر هیچم
میان دو نوع مرگ مثل هدهد میلرزم تنم را تنهایی می پوشاند
ریش سوم

۳. روشنفکر

روشنفکر شیوه اندیشیدن را متزلزل می کند، نه مفتی ست و نه مفتی. روشنفکر نه اراده دیگران را چوکات می کند و نه از اراده خود نسخه و طومار می سازد؛ نه چشم بسوی ارگ دارد و نه گوشی بسوی صله و برگ؛ سلطه را به نقد می کشد، در برابر قدرت می ایستد، امور

قطعی و بدیهی را با گفتگوی خردگرا و با درک حضور دیگری، مورد پرسش و تأویل قرار می دهد. روشنفکر، خشت زیر سر مینهد و بر تارک هفت اختر، پای؛ فکر می کند و با عملیه فکر کردن، تاریکی ها را روشن می سازد. روشنفکر آگاهی های انباشته را با دقت و بازمینی مورد تأویل قرار می دهد. آنکه اندیشیده های گذشته را بدون تأمل کاپی می کند، می لیسد و با طنطنه و خودنمایی جار می زند، روشنفکری نکرده است. روشنفکری در فضای موجود، کار ریزوم وار است، هر قلم و هر تخیلی درین فضا با کار روشنفکرانه، جریان نقد و آگاهی را شکوفا می سازد.

این پرسش هنوز در مورد روشنفکر بنیادین است که روشنفکر آیا مجموعه یی از آگاهی است یا مجموعه یی از کنش و کردار؟ روشنفکر اگر کسی باشد که صرفاً با کار فکری درگیر است، پرسش این اینگونه مطرح می گردد که این درگیری های فکری با کردار و کنش روشنفکر چه ربطی دارد؟ فهم سنتی و درک کلیشه یی، بلایی است که مرغ اندیشنده را یک لنگه می سازد. اگر روشنفکر، در موقعیت و روابط اجتماعی بررسی نگردد، در واقع فکر و کنش را از هم جدا ساخته ایم. روشنفکر در هر تعریف و هر مدلی که مطالعه شود، مجموعه یی از کارفکری و کنش و کردار را بیان میدارد.

در دوره هتلر، مارتین هایدگر نظریه پرداز و فیلسوف قرن بیستم، در بدل ریاست دانشگاه فرایبورگ به حزب نازی می پیوندد؛ حزبی که آتش آشویتس را با گوگرد روشنفکران و فیلسوفانش روشن کرده است. فیلسوفان و روشنفکران آلمانی این پرسش را مطرح می کنند که آیا می توان نازیستی اینگونه مستعد و نظریه پرداز را روشنفکر نامید؟ در کشور ویران ما مرز بین فکر کننده و کنشگر مبهم مانده است. کسانی وجود دارند که خود را روشنفکر مینامند و یا در برخی از دوره های زندگی خود، لباس روشنفکری به تن کرده اند، اما در روزگار دگر همین مدعیان روشنفکری، در قیافه جانی، جاسوس، شکنجه گر، اختلاسچی و خائن به ظهور رسیده اند؛ خائنی که خاک را به بلست می فروخت، حالا شعر و رمان مینویسد، شکنجه گری که برای تولید درد بر فرق دگراندریش میخ میکوبید، اکنون برای تولید عدالت و آزادی هورا میکشد، جنایتکاری که مغز متفکر و منتقد را با گلوله پاشان می کرد اینک در زیر نام نویسنده اوراد میخواند، مختلسی که وجدان را بتاراج می بُرد، حالا مفتی جامعه مدنی است...

آنکه روشنفکر است، همیشه مفلس، زیر ضربت و تبعیدی است؛ در هر لحظه شمشیر داموکلسی برگردنش آویزان است. چون روشنفکر بودن و کار روشنفکری انجام دادن، در

کشوری مثل افغانستان کار ساده و سهلی نیست، رنج، پاکیزگی و زحمت دایمی می طلبد، روشنفکر بیچاره در نیمه راه بی شیمه می شود و از روشنفکری توبه می کند؛ یأس و انزوا، تنهایی و عصبیت، عقده و رمانتیسیم، استحال و نارسیسم، عناصری اند که روشنفکر شکسته را به پارتیزان جنگ های زرگری تبدیل می کند؛ از میان همین روشنفکران، برخی به صوفی و مذهبی و خانه نشین تبدیل می گردد و برخی به مختلس و تاجر و کرسی نشین. تجربه وطنی نشان داد که بدتر از همه از درون همین مدعیان روشنفکری کسانی در قیافه مافیای اندیشه، قاچاقبران فکر، جانیان تحصیلکرده، بقالان عقل، دستفروشان واژه، پدیدار گشته اند. روشنفکر، در خطه خواب و خربوزه، ترکیبی از فرهیخته و فروریخته است، در درون سیم های خاردار کلمات زندانی است، در چهار برج تعریف چارمیخ مانده است. هر کله، در درون چندین خریطه خالی نفس می کشد؛ این خریطه ها بطور مصیبت باری، روشنفکر را از هوای تجدد، تخیل و تفکر جدا کرده است. روشنفکر، از خواب بیدار شده است اما مانند قهرمان رمان "فسخ" با لباس خواب راه می رود، واژه برایش تابو است، کلمات در زیر پوستش با خشونت راه می رود، برخی از ترم ها و کتیبه ها برایش مثل فیل های ماموت است که پس از انقراض نیز در کنارش راه می روند، برخی از چیز ها و ایده ها برایش قطعی و مقدس است. این روشنفکر حماسه بی است دمدمی مزاج، عصبی و متلون... کله بی که در کندوی اغوا بچرخد، دستی که در بند سنگ و نیرنگ برقصد، چشمی که ادعای روئین تنی کند *۱، زبانی که بر خود دروغ بریزد، قلمی که در فکر انتقام باشد، دستی که هر پنج کلکش بسوی دیگران باشد، چگونه می توان روشنفکرش نامید؟! کسی که خودش در خود مرده باشد، کسی که خود را برای آینده مومیایی کرده باشد، کسی که از معبد و اسطوره بیرون نشده باشد، چگونه می توان روشنفکرش نامید؟

روشنفکر این خطه، خُرخر خود را در خُم ریخته است و نمیداند که در درون این خُم، بجای دُر، دُر، دُر می جوشد. روشنفکر، خلاصه ناتوانی در فهم ایده هاست. تناقض دال در یکی شدن با مدلول را روایت می کند، تلاش برای برملا کردن از خود بیگانگی و پنهان کردن ازهم گسیختگی است. اگر بیگانگی تعریف انسان در جامعه صنعتی و مدرن بود، گسیختگی شاخصه دنیای امروزی انسان را در قرن بیست و یکم به بیان می آورد. فضایی که روشنفکرش از اکیسجن زمان تنفس نکند و فقط غوطه ور در فهم حماسی و نوستالوژیک باشد، در واقع با پر طاؤس برای جمجمه ها، مانیفست و فتح القریب می نویسد.

روشنفکر این سرزمین گاهی آنقدر عتیقه می شود که به اولیس هومر *۲ شباهت پیدا

می کند، در دلهره سنت، پیراهن باستانی می پوشد تا از فوسیل مردگان و قهرمانان بی تابوت باج بگیرد، با حنجره ماضی، شیفته قهر و قهرمانی، فاتحی که از جزیره غولان یک چشم، عبور می کند و به فتح خانواده برباد رفته، نایل می گردد؛ و همین روشنفکر گاهی آنقدر مدرن می شود که مانند استیفان ددالوس^{۳*} از محاصره کلمات میگذرد و در چشمه شک و آرمان، عقل منزوی را اذیت می کند، با صد حنجره، آشفته روز مرگی، شیفته مسخ و مسخرگی.

کار روشنفکر، دقت در نوشتن و تأکید در اعتراض کردن است. کلک روشنفکر در سنجش و اندیشیدن به ثمر می نشیند. نوشتن، شکاف بین مرگ و زندگی را پر می کند. زندگی یعنی تازگی و آزادی، و مرگ یعنی تقلید و دربند بودن. متن، میراثی است که چهره زمان را صیقل می زند و روشنفکر، مفسر، منتقد و مؤلف متن است. روشنفکر کسی است که از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است، تردید، اعتراض و نقد، مرز روشن و پر هیبتی است که روشنفکر را به چشم سوم جامعه تبدیل می کند.

کسی که با تأمل نمی نویسد، کسی که با دقت نمی اندیشد، کسی که با صداقت گام نمیزند، کسی که از سنت، صنم می تراشد، از مشروطه، مشروعه و از تجدد، تاج می سازد، کسی که شال اسقف مارتین را بر شانه ملانصرالدین می اندازد، چه نوع روشنفکر است. آنکه بروی آب خشت می زند، آنکه در خواب، انقلاب می بیند، آنکه با پیراهن سکولار، ملایی می کند، آنکه با دهن دینی، دینار می چیند، از جنس کدامین روشنفکر می تواند باشد.

نخبه ای که با سرکار سر می جنباند، برای دربار دبیری می کند، در خوان قدرت قند می شکند، از دریای خون ماهی می گیرد، دیکتاتور یا کاریکاتور روشنفکر است. عاقلی که خود را مرکز عالم می پندارد و آرزو دارد که همه اشیا و آدمها بگردش بچرخند، روشنفکر شیذوفرن است. آنکه حای پر حای ایستاده است، در سنت می خیزد در تجدد می ریزد، بومی برایش بینی و بام است، کلمات، ناجویده و خام است. اینگونه روشنفکر روشنفکر لاجوج و مفلوج است. ما محصول عصر میخکوب شدن بر پاشنه آشیل و لولای حوادثیم، ما نتیجه تبلی و تواضع کاذیبیم. از همیزو، عصر ما عصر روشنفکر مفلوج است، عصر گذار از پراگندگی بسوی سرافکندگی است.

من در نقد خود از چه نوع روشنفکر گپ میزنم؟ از هر متفکری که خود را روشنفکر می پندارد. چه شاخصه هایی را مورد بررسی قرار میدهم؟ هر وصفی که روشنفکر را از کردار روشنفکر جدا می سازد... روشنفکر اگر از خواب مصنوعی نپرد، اگر از امتیازات ذره و دربار نبرد، اگر تفاوت بین جامعه مدنی، خود و دولت را نشناسد، اگر به تبلی و امتناع از تفکر،

نقطه پایان نگذارد، اگر عقل خود و عقول دیگران را در یک کنش ارتباطی برسمیت نشناسد، اگر از حصار تقلید و تکرار نگریزد، اگر بر سفر یک قرنه خویش سفرنامه ارگانیک و انتقادی ننویسد، به شخص غافلی میماند که در سطور "تحفة الانظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار" ابن بطوطه، برای تماشا و قضاوت فوسیل شناسان و مؤرخین، آویزان مانده است.

۴. کار روشنفکری

مهم این نیست که چه کسی چگونه خود را روشنفکر جار میزند، مهم این است که این موجود متفکر چقدر کار روشنفکری انجام میدهد. روشنفکر در کار و فعالیت روشنفکری تثبیت می گردد، در محک تجربه صیقل می خورد. روشنفکر، مجسمه نیست که با گچ یا سرگین ساخته شود. روشنفکری، متاعی نیست که به کسی هدیه شود. روشنفکر یک متفکر است یک انسان متفاوت. آدمیزاد با براه اندازی جنجال و اُم شنگه به روشنفکر تبدیل نمی شود، روشنفکر محصول فکر، کنش و پراتیک است، روشنفکر دربستر کار روشنفکری به ظهور می رسد.

هر که قلم را بر جبین کاغذ شرماند، هرکه گلو را در سرنای کلمات پوساند، هرکه دامن و دریشی قیمتی پوشید، هرکه بر شیشه ارگ بادنجان رومی زد، هرکه بنام خلق الله حنجره درید، هرکه بنام سرزمین گریبان پاره کرد، هرکه کتابخانه اش را به موش ها داد، هر که آوازش را به سیه چال بخشید، هرکه حق خودبودن را به تیکه داران دین فروخت، هرکه در رادیو و تلویزیون چارزانو زد، هر که در دیگ خون قورمه پخت، هرکه شعورش را با شیرۀ شب، ماستمالی کرد، کار روشنفکری انجام نداده است. در خطۀ ما که تفاوت بین آدمها نه از روی آنچه می اندیشند و انجام می دهند، بل از روی ریش، چادری، لباس، قوم و زبان سنجیده می شود، بیشتر از هر وقتی به چندباره اندیشی روی این مباحث ضرورت داریم. در خطه ای که روشنفکرش در خریطه و حُم نشسته است و خوراک روزمره اش را "باید ها و نباید ها"

تشکیل می دهد، لاجرم به داربست عباراتی مانند: "بدون شک" و "بی تردید" آویزان میماند. روشنفکر در کار روشنفکرانه به فردیت می رسد. روشنفکر و روشنفکری، قهرمان و قهرمانی نیست بل توان و توانایی است. روشنفکر، خلاق است اما کار روشنفکری، خلاقیت است؛ روشنفکر، نوییاست و کار روشنفکری متن است؛ روشنفکر، دانا است اما کار روشنفکری صورتبندی دانایی است؛ روشنفکر بینش است و کار روشنفکری کنش است. آنچه میماند متن، دانایی، عمل و خلاقیت است. چه سرزمین عجیبی! هر حقه باز و هر شالاتان می تواند، بدون پرسش، اکت روشنفکر و کار روشنفکری کند، اما نمی داند که محصول و ثمره کار است که روشنفکر و کار روشنفکری را از هر نوع غوغا و دغلبازی، متمایز می سازد. هر کسی همینکه فعالیتی انجام داد (ذهنی و عملی) در واقع موقعیت و کاربرد خویش را بیان کرده است. آنکه فرق بین واژه و فاژه را از دست داده، بی آنکه پرده از روی مجسمه زبانی خویش برداشته باشد از فراز برج بابل بزیر غلتیده است.

کار نویسنده نوشتن است. مؤلف در نوشتار گم میگردد، از همیزوست که مرگ مؤلف باعث تولد خواننده می شود. در کار روشنفکری نیز، تولیدات ذهنی و کردار، دارای اهمیت بنیادین است، روشنفکر به حیث آفریننده در درون محصولات خویش گم می گردد و می میرد و با این عملیه، روشنفکر دگر و روشنفکری دگر تری را بازتولید می کند. کار روشنفکری، واژه را در گلدان گذاشتن نیست که فاژه برویاند. کار روشنفکری، انجیر را در دهن گذاشتن نیست که زنجیر برویاند.

روشنفکران مشکلات را حل می کنند ولی نوابغ از بروز آن جلوگیری می کنند، لذت نگریستن و ادراک زیباترین هدیه طبیعت است؛ مهم این است که از پرسیدن باز نایستید. هیچگاه کنجکاوی را از دست ندهید. دنیا جای خطرناکی برای زندگی است، نه بخاطر مردمان جانی، بلکه به خاطر کسانی که آن جنایات را می بینند و کاری در برابر آن انجام نمی دهند. / انی شتین

۵. پرسشگری

اگر حقیقت را زیر زمین پنهان کنید، انباشته می شود و با چنان نیروی انفجاری آشکار می شود که همه چیز را باخود نابود می کند/امیل زولا /

من متهم می کنم

هزار بار تکرار کرده اند و ما نیز عادتاً تکرار میکنیم تکرار می کنیم که انتلکتوئل محصول تفکر مدرنیته در پایان قرن نوزدهم است (نامهٔ امیل زولا در ۱۸۹۸) *۴. روشنفکر محصول جامعهٔ بورژوازی و فرهنگ مدرن است. روشنفکر نتیجهٔ رشد جامعهٔ مدنی و برسمیت شناختن و بکارانداختن شجاعانهٔ عقل خودبنیاد است. همان گونه که تفکر فلسفی مدرنیته (هگل، فوئرباخ، مارکس، نیچه) فرزند عقلانی شدن عصر روشنگری است (ولتر، روسو، دیدرو، کانت) ترم روشنفکر نیز بلحاظ زمانی تکامل مفهوم روشنگر است. در فضای سنتی و استبدادی، روشنفکر و فعالیت روشنفکری با دشواری و خطرات عدیده شکل میگیرد. در جامعه یی که حق شهروندی برسمیت شناخته نشود نمی توان از اعتراض مدنی دم زد، در جو موروثی و جاهل، اگر عاقلانه بنویسی و از روی خرد بجنبی، سانسور، دستگیر، اعدام و تبعید می شوی. هستند کسانی که گردن را دلیرانه بزیر هر رعد میزند. روشنفکر با عقل نقاد، عدالت خواهی و آزاد منشی پیوند بنیادین دارد. روشنفکر (فیلسوف، دانشمند، هنرمند، ادیب، متفکر...) در یک جامعهٔ مدرن، پی شهرت و ثروت نمی دَوَد بل برضد قدرت می ایستد. (قدرت = زر و زور) اما در جامعهٔ جنگزدهٔ ما که هر نوع عمل و تفکر جدی، سنتاً ممنوع پنداشته می شود و آزادی عقیده را به رگبار می بندند، چگونه می توان از روشنفکر و نقش روشنفکری سخن زد؟ آیا ممکن است که در چنین کشوری روشنفکر ایجاد گردد؟ در کشور های استبدادی بجای انتلکتوئل، چریک و پارتیزان و مبارزین زیرزمینی تولید میگردد. در جوامع سنتی بجای روشنفکر، ایدئولوگ می روید (روشنفکر ارگانیک/گرامشی).

در زمانهٔ جاری در کشوری که تفاوت بین روشنفکر و جانی از بین رفته است، تمایز بین روشنفکر و مافیای اندیشه مخدوش گشته است؛ هر میرزا بنویس و ملا نقطی، هر عمامه سر و نکتایی پوشی، خود را روشنفکر می پندارد. روشنفکر رسمی همانقدر دچار تلون و نفس تنگی ست که روشنفکر بی نام و زیر زمینی. وقتی که آزادی عقیده و بیان بوسیلهٔ انواع قدرت به طناب دار آویخته شود، وقتی روشنفکر در خود به فردیت نرسد، کار و نقش خود را نشانسد، متناسب به وضعیت فرهنگی رفتار نکند، چنین کسی یا به منور منزوی و چله نشین تبدیل می شود یا به حماسه سرای دامنه های تبعید و تریاک.

آیا ما روشنفکر به مفهوم انتلکتوئل داریم؟ آیا کسی که متعلق به یک حزب، به یک تعلق غلیظ و یک ایدئولوژی است، می تواند روشنفکر باشد؟ آیا می توان افغان ملتی، اخوانی، شعله یی، ستمی، خلقی، پرچمی، مساواتی، کجایی، صدای عوامی، غورخنگی، سلطنت

طلب، اعضای احزاب تازه بدوران رسیده، بی طرف... و چند تا چوکات سیاسی و ایزم و بزم دیگر را روشنفکر نامید. آیا می توان آدم قومی، شخصیت مذهبی و انسان سوسیالیست را روشنفکر خواند؟ آیا می توان هر دانشمند و هر تحصیل یافته و متخصص را روشنفکر پنداشت؟ آیا هر مظاهره چی، هر پارتیزان و هرانقلابی روشنفکر است؟ مگر هر موسیقیدان، آوازخوان، نقاش، شاعر، ممثل، سینماگر، قصه نویس، پیکر تراش، معمار، خطاط، نطاق، خبرنگار، می تواند روشنفکر باشد؟

شاید، هرکس می تواند در وضعیت روشنفکری قرار بگیرد، مشروط بر اینکه احساسات و عقل حزبی، رزمی، قومی، دینی و ایدئولوژیک خود را در اندیشیدن و خلاقیت، دخالت ندهد. روشنفکری یک وضعیت است و روشنفکر در بستر این وضعیت میروید. یک انسان زمانی در موقف روشنفکر قرار می گیرد که در نقد و قضاوت، در اعتراض و تمرد، در عدالتخواهی و اندیشیدن، در نوشتار و گفتار، در پندار و کردار، مستقلانه و با انصاف عمل کند و از تمامی

چیزهای که او را در قفس طلایی زندانی میسازد، بیرون ببرد.

یک نقاش، زمانی که تابلو خلق می کند، نقاش است و هنرمند بودن خود را با تولید خود تثبیت کرده است. اما این نقاش زمانی روشنفکر است که در تابلوی خویش بگونه ای اندیشیده باشد که شاخصه های عام روشنفکری را منعکس کرده باشد، یعنی کار هنری را با کار روشنفکرانه تلفیق کرده باشد، درینصورت می توان گفت نقاش روشنفکر (پیکاسو). یک آوازخوان، همینکه صدای خوب و پرورش یافته داشت و تصنیفی را بطرز دگرتر و نوآوارانه ارائه کرد، آواز خوان است و در نقد هنر در صف هنرمند بررسی می گردد، اما این آواز خوان هرقدر که حنجره طلایی و محفل آراء باشد تا زمانی که صدایش به صدای اعتراض تبدیل نشود، با اوضاع درگیری مسؤلانه پیدا نکند، با نقد اجتماعی نیامیزد، آوازخوان روشنفکر نخواهد بود. آواز خوان روشنفکر کسی است که حنجره اش پنجره شکن باشد (ویکتور خارا). سینماگر هرقدر در کارگردانی و پالش سناریو عرق بریزد، هرقدر پول و زمان مصرف کند، هرقدر تلاش کند که هنر پیشه های خارجی را استخدام نماید، با تمام این زحمات اگر فیلمش نتواند، پرسشگر باشد، انگیزاننده باشد، اعتراضی باشد، نقد زمانه باشد، سینماگر روشنفکر نخواهد بود. چارلی چاپلین (۱۸۸۹-۱۹۷۷) در هر فیلمش، نشان میداد که نظام بورژوایی چگونه انسان را به ماشین سود تبدیل کرده است، چاپلین نه تنها استثمار و استبداد را به نقد می کشید که با اعتراض آتشین خود، شیوه آزادانه زیستن را ترویج میکرد. به این خاطر است که او جایگاه خود را در سینما به حیث یک روشنفکر جهانی تثبیت کرده است.

"آزادی تنها خلاصی از زنجیر نیست، بلکه شیوه زیستن است که با احترام گذاشتن به آزادی دیگران استحکام می یابد" نلسن ماندیلا یک پروفیسور با آنکه در رشته تخصصی خود دانشمند است، با آنکه پژوهش می کند، با آنکه سروکارش با کار فکری است؛ این پروفیسور اگر منتقد قدرت نباشد، اگر در صدای اعتراض اجتماعی شنا نکند، اگر از شخصیت و ظرفیت اندیشه خود در جهت سمت و سو دادن زمان استفاده نبرد، نمیتواند روشنفکر نامیده شود؛ چنین شخصیتی می تواند در حوزه مقولاتی مانند دانشمند، متخصص، پژوهشگر، استاد... قرار بگیرد، نه روشنفکر. البته فراموش نکنیم آن بنمایه ها و شاخصه های بنیادینی که متفکر را به روشنفکر تبدیل می کند در تمامی آدمها بطور یکسان روی نمی دهد. یک دموکرات با آنکه ادعای تحمل و دگر پذیری دارد، می پندارد که در یک گفتگوی خردگرا، آزادی دیگران را برسمیت می شناسد، اما تجربه نشان داده است که حتا دموکرات این سرزمین هنوز در درون خود دموکرات نشده است؛ به همان شخصی میماند که برای دفاع از حقوق زن، حنجره پاره می کند ولی در عمل، آزادی زن را برگبار می بندد، گریبان میدرد اما زن خود را مانند کرسی از حرم ارگ بیرون نمی گذارد.

چشمه از بالا خت است و بدبختی ادامه دارد. اتلکتوتل کسی است که اولتر از همه ادعا و تأویل خود را نص مقدس نداند بلکه قابل نقد و تردید بیانگارد. یک لیبرال یا مارکسگرا زمانی روشنفکر است که اولتر از همه افکار و ادعای خود را قابل نقد و انکار بداند، در یک گفتگوی خردگرا، به قدرت زدایی طرفین اعتقاد داشته باشد، خود را مالک حقیقت های بسته بندی شده نداند، چون حقیقت از تعارض و گفتگو ایجاد میگردد و به همین طور یک مذهبی یا قومگرا، زمانی روشنفکر است که در موقعیت روشنفکری، در خود به آزادی رسیده باشد، مرجعیت ها و مطلقیت های دینی و قومی را در تحلیل و تأویل دخالت ندهد، در گفتگو و کردار اجتماعی، به حیث یک انسان آزاد و کنجکاو به ظهور برسد. یک اته ئیست اگر همه چیز را با عینکی ببیند که از قبل در چشم مانده است، همه چیز را با فورمولی بسنجد که در نظام گالیله و انشتاین یا در هژدهم برومر و ناپلئون صغیر آمده است، با یک مسلمانی که با عینک جاودانه و تغیر ناپذیر، با کتاب الهی و احادیث، راز و رمز عالم را می سنجد، تفاوت ندارد.

روشنفکر و مسئله قدرت، پرسشی است که با پرش ذوق آمیز حل نمی گردد. روشنفکر، بنابر نقش و مسؤولیت خویش، ضد قدرت، منتقد قدرت و افشاگر قدرت است، زمانی که نقش و وظیفه خود را فراموش می کند و با زیر پا گذاشتن همه چیز، تلاش میورزد که به هر وسیله بی که می شود پایش به ارگ و قدرت برسد، به معنای آنست که تا هنوز مرز بین موقعیت

روشنفکری و قدرت را درک نکرده است. موجودی که می‌خواهد در جام سلاطین و امیران شراب بنوشد، در بدل جام شراب، جام شوکران را در حلقوم سقراط می‌ریزد. نتایج فکر و عمل اینگونه روشنفکران و منورالفکران را نیز دیدید و دیدیم. جمهوریت سرخ خلقی/ پرچی با تمام سوسیالیسم خواهی و روشنفکرمانی، همان بلایی را بر سر این مردم آورد که جمهوری مجاهدین با اِعمال عدالت اسلامی... و لشکری از مدعیان روشنفکری در شرایط فعلی، در زیر سیطره اشغالگران چند ملیتی، فاسدترین دولت عالم را با سخنرانی‌ها و نوشته‌های خویش توجیه و ملمع کاری می‌کنند... بدبختی ادامه دارد. این بدبختی تیری است که بر سینه جمع نشسته است، فضای عمومی را زهر آلود کرده است. زندگی ما به تئاتر دائمی برای نمایش بدبختی و جهالت تبدیل شده است. ما تریاک و جاهلیت را برای جهانیان روی صحنه آورده ایم، ما گمان میکنیم که یک روزی دروازه این تئاتر بسته خواهد شد، ولی اگر عقل مان به همین گونه نابنگی کند صد سال دیگر صحنه بروی قهقهه تماشاچیان باز خواهد ماند.

اقتصادان در حوزه تئوریک به همان نتایجی میرسد که دوکاندار بی سواد در پشت ترازو. چیزهایی وجود دارند که یک بیسواد متفکر نسبت به یک تحصیل یافته مقلد، بهتر درک می‌کند. در کشور ما به همان گونه که جابجایی طبقاتی فوق العاده نوسانی است و تغییرات طبقاتی بطور موروثی صورت نمی‌پذیرد، فقیر با یک چشم زدن به غنی تبدیل می‌گردد. به همین گونه، تجربه نشان میدهد که تغییرات فکری نیز بطرز عجیب الخلقه ای رخ میدهد. دین ستیز بروتی با یک چرخش کوچک به مومن ریشدار تبدیل می‌شود، فرشته به شیطان، زندقه به مسلمنه، شکنجه گر به ستیزه گر. فردی که اندیشه از درونش تیر نشود، محکوم دائمی در چار برج استحال و تلون است.

القاب، واژه‌های بی‌زبانی است که هرکس مطابق اوضاع برای منفعت فردی خود از آن سو استفاده می‌کند.. مستبد خود را دموکرات می‌گوید، ابلیس خود را مسلمان جا می‌زند، نارسیت خود را مارکسیست می‌پندارد، خرد گریز خود را در زیر قبای عقل مطرح می‌کند، قاتل خود را از جنس قربانی میداند و شارلاتان خود را طیب حاذق... افغانستان یگانه کشور بی‌پرسان و بی‌پاسخی است که هرکس خود را هر چه دلش می‌خواهد می‌تواند بنامد. پرسشگری از درون مغز این خطه گریخته است. ما در کشمکش با ایده‌ها، از ناتوانی ذهنی بی‌پرسش مانده ایم.

تفاوت بین روشنفکر و شبه روشنفکر چگونه مکدر می‌گردد؟ تمایز بین روشنفکر و کارتونی روشنفکر چسان مخدوش می‌شود. روشنفکر دارای یک تعریف و یک معیار نیست که

مطابق آن، آدمها را محک زد؛ یکی را روشنفکر نامید، دیگری را با نامیدن تاریکفکر و مرتجع از حوزه روشنفکری طرد کرد؛ یکی را اسطوره تفکر نامید یکی را ابلیس فریب؛ اما روشنفکر هر چه باشد مایه های پذیرفته شده و جهانشمولی وجود دارد که بدون آن، روشنفکر به مترسک میان خالی تبدیل می گردد. روشنفکر ترکیبی از بینش، منش، روش و کنش است. روشنفکر در سطح ملی و پهنای جهانی، سنتیزی از مُدل هاست. مُدل هایی که بوسیله جنبش های اجتماعی و ایده های متفکرین و فلاسفه شکل گرفته است. هر عصری روشنفکر خود را به میدان می آورد؛ هر ملتی مطابق نیاز های فرهنگی و نیازهای عملی، برای خود روشنفکر می سازد. این روشنفکر در هر هویت و هر مدلی که تولید شود، اگر بخواهد روشنفکر باقی بماند، نمی تواند در لاک ها و چوکات ها نفس بکشد. روشنفکری پدیده ای است که همیشه در دالان آزادی پرسه میزند. روشنفکر سنتیزی از شاخصه های متفاوت روشنفکری است. مؤلفه هایی که فلاسفه جهان (زولا، بندا، سارتر، گرامشی، فوکو، سعید) و فرهنگ های مختلف دنیا در تولید آن نقش داشته اند.

پرسشگر، نقاد، شکاک، متعهد، آزاده و کنجکاو

اندیشنده و مدافع عدالت، حقیقت و آزادی

منتقد قدرت، در برابر قدرت

دیسکورس ساز و گفتگو گر

جمع کننده اطلاعات، تحلیل، تأویل و داوری بر داده ها
تلاش مستمر و سیستماتیک در فعال بودن و اعتراض کردن
تولید کننده متن، مؤلد روش و بینش و شیوه بهتر زیستن
خلاصه، هرکه پا کج بگذارد خون دل او بخورد

روشنفکر هرچه باشد از رنگ تعلق آزاد است. هر تعلقی، آدمی را متعلق بخود می سازد؛ تعلق به مذهب، تعلق به قوم، تعلق به ایدئولوژی، تعلق به سنت، تعلق به پول، تعلق به شهرت، تعلق به حکومت، تعلق به مکاتب... و هر نوع تعلق دیگر، اندیشنده را از اندیشیدن باز می دارد و تفکرش را، در محاصره تعلق قرار میدهد. در حین نوشتن و گفتار، قید و بند ها و تعلقات، بطور شرطی خود را وارد صدا و مضمون می سازند. من نمی گویم که روشنفکر یک پدیده پا درهوا و انتزاعی است، باز هم تکرار می کنم که روشنفکر می تواند که عضو یک قوم یا مذهب یا نژاد یا حزب و اندیشه بی باشد، اما روشنفکر زمانی روشنفکرانه به ظهور میرسد که حس دینی، قومی، نژادی، حزبی و ایدئولوژیک خود را در نوشتن و اندیشیدن در گفتار و مکالمه، در پرسیدن و تخیل، عادتاً بروز ندهد. در نوشتار و گفتار خویش، همیشه

پرسنده و نقاد، منصف و مستقل باقی بماند. شهامت اینرا داشته باشد که تعلقات خود را نیز نقد نماید.

سارتر در سال ۱۹۶۴ جایزه نوبل را رد می کند، جایزه بی که شامل ۳.۱ میلیون دالر و شهرت جهانی ست. سارتر می خواهد با امتناع از گرفتن جایزه، موقعیت روشنفکری خود را تثبیت کند؛ ثابت می کند که از هرگونه تعلق آزاد است حتا از تعلق به جایزه نوبل. سارتر با «نی!» گفتن به جایزه نوبل ثابت می کند که یک روشنفکر است؛ فیلسوفی که تعهد و عصیان را در ادبیات و کار روشنفکری مطرح می کرد، همین انسان معترض تا دم مرگ با اندیشه های مطروحه خویش، شجاعانه عمل می کند. سارتر یک فیلسوف روشنفکر بود، فیلسوف آزاده، با آنکه به سوسیالیسم و گرایشاتی به اگزیستانسیالیسم داشت اما به هیچ حزبی نپیوست و در کشور خود به حیث روشنفکر تبعیدی در دفاع از بشریت و انسان وفادار ماند؛ ده ها اثر ادبی و فلسفی نوشت، با نوشته هایش، اندیشه ادبی و فلسفی تولید کرد. اما فقط مصروف نوشتن نبود بلکه در زمینه های اجتماعی نیز فعال بود و صدا و اعتراض را بشیوه های مختلف بلند می کرد. جنگ دوم جهانی را محکوم نمود، در جنگ ویتنام به حمایت از آوارگان برخاست، بخاطر آزادی زندانیان سیاسی دنیا مبارزه کرد؛ از پیکار مردم چیلی، علیه پنوچت بدفاع برخاست؛ در سال ۱۹۶۰ به ملاقات چکوارا به کیوبا رفت؛ در جنبش ۱۹۶۸ پاریس با دست های معترض شرکت ورزید؛ بخاطر دفاع از عدالت و آزادی، "در دفاع از روشنفکران" به سخنرانی ها و مصاحبه های فراوان دست زد... همینست که سرانجام در اپریل ۱۹۸۰ بیش از ۵۰ هزار نفر در مراسم خاکسپاری فیلسوف اشتراک می ورزد.

دانشمندانی که روی شکافتن اتم برای تکمیل سلاح های جنگ اتمی کار می کنند روشنفکر خوانده نمی شوند، آنها دانشمند هستند! فقط همین. اما اگر همین دانشمندان بر اثر وحشت از قدرت تخریبی سلاح هایی که امکان ساخت شانرا فراهم می کنند، گرد هم آیند و برای برحذر داشتن افکار عمومی از استعمال بمب اتمی بیانیه بی را امضاء کنند، روشنفکر به شمار می آیند. /سارتر/ در دفاع از روشنفکران

۶. تعارض

وقتی از مقولات روشنفکر و منورالفکر سخن به میان می آید، اغلب مقالات و رساله های وطنی، ذهن فراموشکار ما را بسوی سید جمال الدین افغانی و محمود طرزی تا انتهای سده نهم می کشانند... قرن نهم، در اروپا قرن انقلابات بزرگ علمی، فلسفی، هنری، اجتماعی و صنعتی است؛ قرن دیالوگ و تعارض خلاقانه است؛ قرن امپراتوری ها و استعمار مدرن. ولی قرن ما قرن سرد و ساکت، قرن چشم کشیدن و پادشاه گردشی، قرن بوق و ملوک الطوائفی، قرن بی تعارض و بی کشمکش های فکری. قرن مستعمره و حرمسرای امیران.

تولیدات صنعتی، انباشت سرمایه، ظهور دولت های مدرن، پیدایی طبقات و ملت جدید، شیوع بازار های تازه بین المللی، پیدایش امپراتوری ها و استعمار...، اینها امکانات و ظرفیت هایی اند که نیاز به استمرار انقلابات علمی و تکنالوجیک را فراهم و تضمین می نمایند. رشد نظام سرمایداری زمینه را برای گذار از فضای دین به قلمرو دانش فراهم می سازد. تثبیت شدن جایگاه علم در جامعه مدرن (... پوزیتویسم اگوست کنت ۱۷۹۸-۱۸۵۷ و...) نوعی شیفتگی به علم و تکنالوجی را پیهم بشارت می بخشد. اگر در گذشته، دین، ابزاری بدست سلطنت های مشروعه بود، اینک دانش به ابزار دست امپراتوری ها، تاجران، بانکداران و فابریکه داران تبدیل می گردد. بوروکراسی دولت های مدرن، بخاطر سودجویی و تکامل صنعت، عقل را به عقلانیت ابزاری تبدیل میکردند. قرنی که، عقل و علم، تکنالوجی و سرمایه، لشکرکشی و تجاوز، شهره آفاق گشته بود.

در کشور های اسلامی (افغانستان، ایران، آسیای میانه، ترکیه، مصر، و مسلمین هند) که با دانش و تولیدات مدرن آشنایی ندارند، اینک مشروطه و مدرنیته به دغدغه و تفکر معیوب تبدیل می گردد. منورین و ترقی خواهان مسلمان از درون دین و سنت به دیدار علم و تکنالوجی و فرهنگ مدرن غرب می روند. تضاد بین دین و علم همان چیزی است که در

غرب بوسیله دانشمندان، فیلسوفان و هنرمندان بی پرده مطرح گردید. البته دانشمندان غربی (پس از میراث رنسانس و روشنگری و پس از تجربه های علوم طبیعی و انسانی، پس از خیزش های اجتماعی) علیه هیرارشی واتیکان می ایستادند و با صراحت لهجه می نوشتند که مسیحیت و علم دو پدیده متضاد هستند، اولی عقیده و تعبد و ایمان است و دومی مشاهده و شک و تجربه. این حرفها دیگر کفرگویی و الحاد تلقی نمی شد، آنچه که دیروز برای استحکام پایه های سلطنت ها و اقتدار کشیشان ضروری بود، امروز تقدس زدایی میگردد و بجای آن چیز دیگری می نشیند چیزی که برای رشد صنعت، سرمایه دار شدن طبقه جدید، انباشت سرمایه و اشغال جهان کمک مینمود.

و اما این موضوع (تضاد بین دانش و دین، تعارض بین عقل و ایمان) در بستر سلطنت ها و امیر نشین های اسلامی که نه میراث فرماسیون، رنسانس و روشنگری را دارند و نه تجربه هنر، فلسفه و دانش مدرن، و نه افتخار انقلاب صنعتی و انقلابات اجتماعی را، اینان در سده نوزده نیز مانند عصر المنصور عباسی عمل می کرده اند و بهترین میراث موجوده شان در پایان قرن نوزدهم، خلافت عثمانی بوده با رونق حرمرسرا ها و فسادها یش.

سلاطین اسلامی نه تنها در پی سرکوب دانش و فلسفه و هنر بوده اند، که شمشیر های بُران را بر گردن تصوف و معتزله و باطنی و رافضی و قرمطی نیز کشیده اند. بدلیل سانسور و سرکوب اندیشه و پرشش، این فرهنگ طی قرون پسین نتوانسته است، فیلسوف، دانشمند و هنرمند تولید نماید. اگر چند تایی هم درخشیده اند با فتوای کفر و زندیق، سرکوب گردیده اند، ابن مقفع، رازی، خیام، ابن سینا... در ادامه این سرکوب ها و توطئه هاست که در فضای قرن نوزدهم، معضله دین و دانش، عقل و ایمان، سنت و نوگرایی به بحث متضاد و محافظه کارانه تبدیل می گردد. در کشور و وضعیتی که مکتب و پوهنتون وجود ندارد، تعداد باسوادانش عمدتاً به درون و حواشی دربار می چرخد و این باسوادان به چندتا خوش نویس، میرزا، مفتی، دبیر، شاعر، ملا، طلبه، مؤرخ، منجم، مترجم، طبیب، محتسب، کتابدار، قاضی، وزیر مقرب، محرر، غلام بچه، تبعیدی برگشته، خلاصه می شود، تعارض و گفتگوی فکری نیز متناسب به همان وضعیت رنگ می گیرد. وضعیتی که گفتگو و مکالمه با سنت و تجدد، نطفه نمی بندد.

افغانستان که سده نوزدهم به استثنای تلاشهای در دوره امیر شیر علی (۱۸۶۳-۱۸۷۹) که منتج به تأسیس کابینه، مطبعه،



شمس النهار، فابریکه، تجارت، ترقی و دولت متمرکز ضد انگلیس گردید)، الباقی، در جنگ بین امیران و شهزادگان، دو جنگ علیه انگلیس و در پایان به استبداد بیست ساله امیر عبدالرحمن خلاصه می‌گردد (۱۸۸۰-۱۹۰۱ که منتج به اضمحلال کابینه، جریده، مطبوعه، ترقی، منورالفکری و دولت مستقل گردید). از این روست که در آغاز قرن بیستم، رابطه بین سنت و تجدد، علم و اسلامیت، مشروطه و مشروعه، بروی ویرانه‌های بجامانده از پایان قرن نهم، الزاماً بصورت خام و انتزاعی مطرح می‌شود و تا هنوز نیز نتوانسته این مسایل به پرسش‌ها و کنجکاوای‌های جدی و سیستماتیک تبدیل شوند، و از طریق بحث و گفتگو و نوشتن و از طریق ادغام با جنبش‌های اجتماعی به پدیده درونزاد تحول نمایند. سرزمینی که در قرن هژدهم بجای نوشتن دایرة المعارفِ روشنگری و شانزه لیزه، طومار پانی پت و جنگ زرگری را تبیین کرد، در سده نهم بجای تحریر گروند ریسه و اختراع خط آهن، کتیبه ریش و معاهده گاو آهن، را رو نویسی کرد. با چنین وضعیتی، نمی‌تواند کله قرن بیستم اش از گریبان قرون معیوب سلف بیرون نشود. حالا از کوزه همان برون تراود که در اوست.

۷. سرمنشاء روشنفکری افغانستان

اگر روشنفکر کسی باشد که تاریکی‌ها را روشن می‌سازد، اگر روشنفکر کسی باشد که در درون فرهنگ، طرح تازه می‌افکند، اگر روشنفکر کسی باشد که دلاورانه فریاد می‌کشد و با مشت‌های معترض موقعیت خویش را تثبیت می‌کند؛ صرف نظر از تعاریف بسته بندی شده، شاید بتوان آن عده متفکرینی که در ربع آخر قرن نهم و آغاز قرن بیستم، متناسب به ظرفیت خود می‌اندیشیدند، عمل می‌کردند و اندیشیده‌های شانرا مکتوب میکردند، جزء سرمنشاء‌های روشنفکری افغانستان نامید، روشنفکری که در آن زمان منورالفکری نامیده می‌شد. کاوش در اندیشه‌های مکتوب نشان می‌دهد که درین نسل، مهم این است که قلم و قدم شان صادقانه و با شرافت بر کاغذ و زمین می‌نشست، اینان را می‌توان آغازگران منورالفکری این خطه به حساب آورد. کسانی که توانسته اند طرح‌های اولیه را برای آیندگان بریزند. با آثار و متون خود کاری کنند که گوش برای شنیدن، چشم برای دیدن، سنت برای

تجدد، استبداد برای فروریختن و تاریکی برای روشن شدن آماده شود. چیزهایی که آماده نبود و آنان با قلم و قدم می خواستند که حرف نو ببار آرند. من این شخصیت ها را که فکر و طریقه یی از خود بجا گذاشته اند، در زمرهٔ سرمشاه های روشنفکری افغانستان به حساب می آورم.

سید جمال الدین افغانی / منادی رفرماسیون و پان اسلامیزم/ ۱۸۳۸-۱۸۹۷

محمود طرزی / شارح تجدد/ ۱۸۶۵-۱۹۳۳

ملا فیض محمد کاتب / مؤجد تاریخنگاری معاصر/ ۱۸۶۳-۱۹۳۱

مولوی محمد سرور واصف / معرف مشروطه/ ۱۸۹۹-۱۹۰۹

کاکا سید احمد لودین / طراح سواد آموزی مدرن

حاجی اسماعیل سیاه گوزک / آغازگر هزل و طنز/ ۱۸۵۷-۱۹۴۵

پروفیسور غلام محمد میمنگی / مؤسس نقاشی مدرن/ ۱۸۷۳-۱۹۳۵

عبدالرحمن کبریت / طلایه دار کنش و اعتراض/ ۱۸۹۳- ۱۹۳۰

میرغلام محمد غبار / روشنفکر و مؤلد اندیشه/ ۱۸۹۸-۱۹۷۸

نسل اول روشنفکری، سید جمال، سخنور، سیاستمدار و عملورز پرشور بود. با دریغ و حیف، با آن استعداد و قلمی که داشته است در حوزهٔ نوشتار چیز زیادی به سبک مدرن ننوخته است، یعنی متنی که بطور سامانیافته و تئوریک، صورتبندی شده باشد، تولید نکرده است. زیادتر وقت سیدجمال در مکالمه با سلاطین، در تبعید و سفر، در تبلیغ و پرخاش، در تکفیر و سرگردانی سپری گردیده است؛ طرزی و کاتب ایجادگران متن اند و هزاران صفحه تولید نموده اند؛ شهید واصف، ایستاده مردن و مشروطه را به یادگار گذاشت؛ کاکا سید احمد، طریقهٔ سواد آموزی را با نوشتن "طرز کاکا" برای ترویج سواد ابداع کرد؛ اسماعیل، مشهور به سیاه و گوزک، مبتکر هزل و طنز در شعر و گفتار بود؛ پروفیسور میمنگی، نقاشی را بشیوهٔ مدرن تأسیس کرد، هنری را بوجود آورد که تا آنوقت حرام پنداشته می شد. شهید لودین مشهور به کبریت، رسم اعتراض رادیکال را در شعر و عمل و گفتار تثبیت نمود و غبار یگانه متفکری از همان نسل است که با صراحت باید آنرا روشنفکر به مفهوم اتلکتوتل نامید. روشنفکری که از موضع عقل نقاد، مجموعه ای از بینش، منش و روش را تولید کرد. غبار، سنتیزی از مُدل های روشنفکری است؛ در عمر طولانی خویش، در برابر هیچ قدرتی سر خم نکرد، تبعید شد و بزندان رفت اما تسلیم زر و زور و مقام نشد؛ در قلم و قدم، معترض و عاصی ماند، از حقیقت و عدالت دفاع کرد، در همهٔ حالات دست از نوشتن نگرفت، دلیرانه زیست و شجاعانه به تولید اندیشه و روشنگری پرداخت. غبار، یکی از سرمشق های پر جاذبهٔ

روشنفکری افغانستان است.

نسل اول، در شعر و نثر و سیاست شارح مشروطه و تجدد اند. اما شرحی که از تجدد و مشروطه می دهند اغلباً بیانگر سطحی نگری در مورد تفکر مدرن است. دینی کردن تجدد و سنتی سازی مشروطه، خرد وطنی را از تحلیل و کشمکش خالی می سازد. استبداد و حصار آهنین سنت، نمیگذارد که نسل اول با سنت گفتگو کند چون زمینه و پیشینه گفتگو وجود ندارد. این سنت از پایه ها و مؤلفه هایی تشکیل می گردد که سالیان در سالیان دست ناخورده و بدون حرکت و تعارض باقی مانده است. تجدد طلبان آغاز قرن بیستم، در پرسش رابطه بین سنت و مدرنیته همان کج فهمی هایی را داشتند که روشنفکران آخر قرن بیستم داشتند. این مسأله در قرن بیست و یک نیز به دو دلیل برای ما سنگگ نمایی می کند. دلیل اول این است که ما برای حل این معضله بطرز شایسته و پرسشدار نیندیشیده ایم و دلیل دوم این است که جامعه کنونی ما در بسیاری مسایل، سنتی تر و عشیره ای تر از پیش گشته است. جامعه دیروزی این برتری را داشت که روشنفکرانش شیفته اندیشه و اعتراض بودند اما جامعه امروز، با تمام دهل و سرنای پیشرفته، آنقدر ذلیل شده است که در تار تار وجودش، معامله گری، چاکرمنشی، دروغگویی، پول پرستی، بی فکری، بی پرسشی، سهل انگاری، بی اعتراضی، سکوت، توطئه گری، جاسوسی، مافیابازی، و ده ها عیب و حشره دگر لانه کرده است. نسل های گذشته در مقایسه با وضعیت فعلی، متفکرانه تر و عملی تر می اندیشیدند، با سنت و قدرت و استبداد معامله نمی کردند، اما امروزه با سرکار و سنت برخورد منفعت جویانه صورت می گیرد.

۸. سنت و مدرنیته

سنت چیست و چگونه با مدرنیته در تعارض می افتد؟ شارل بودلر شاعر و منتقد سمبولیست فرانسه اولین کسی بود که اصطلاح مدرنیته را در مقاله "نقاش زندگی مردن" منتشره ۱۸۶۳ در مجله فیگارو بکار برد. درین مقاله، سه صفحه را درباره شرح مدرنیته اختصاص داده است. مدرنیته تفکیک "بین امر گذرا و نا پایدار با امر پایدار و تغیر ناپذیر" است و سنت چیزی "پایدار و تغیر ناپذیر"، نقد فشرده و کوتاهی که دنیای هنر و ادبیات را لرزاند. بودلر

اولین منتقدی است که ایدهٔ مدرنیته را صورتبندی می‌کند. سنت با جاذبه‌های منحصر بخود و با تکیه بر منابع قدرت، بروی پایه‌های میراث می‌ایستد؛ مانند کشتی نوح در آب‌های ساکن لنگر می‌اندازد. سنت دارای دو نوع انرژی است. انرژی و ظرفیتی که دینامیزم به پایان رسیده است، و انرژی و پوتانسلی که قدرت تغییر و شکوفایی را به همراه دارد. آن قسمتی که روسوم خشکیده و سنگگ است، هرچند پویایی ندارد اما دارای جاذبه و نیروست. گذشته‌ی است که در برابر حال و آینده می‌ایستد. گریه‌ی است که از لیخند انتقام می‌گیرد. مدرنیته، بر عکس سنت، امر ناپایدار و گذراست؛ هر لحظه در حال نو شدن و دگرگونی است. هر سنت و هر میراثی که از درون حرکت کند، بروی ایستایی بخندد، مدرن است. مدرن ترانهٔ تکامل است. هر چیزی که با حرکتش همسویی نشان ندهد خود بخود یا چهره بدل می‌کند یا نابود می‌گردد. مدرنیته در بعد فکری با جهش‌های شگفت‌انگیز فلسفی، علمی، ادبی و هنری شکوفا شد و با توپخانهٔ کالاهای صنعتی، دنیا را تکان داد. مدرنیته فقط مجموعه‌ی بی‌ایده‌های سامانیافته نیست بلکه مجموعه‌ی بی‌از جنبش‌ها و انقلابات اجتماعی نیز هست. این نکته دارای اهمیت بنیادین است که نسل اول منورالفکر افغانستان در زیر خروش علم و غرش کالا و تکنالوجی به تجدد و مشروطه روی آورده‌اند. جنبه‌های فکری و معرفتی مدرنیته که با اسطوره‌زدایی و تقدس‌زدایی به بیان می‌آمد، بوسیلهٔ نسل اول، جذب نشد برای آنکه درک نشد. البته که نمی‌توانست در شرایطی آنگونه بسته و استبدادی درک شود، ازینرو بطور احساساتی در سطح ماند.

در خطهٔ خواب و تخیل، سنت دارای عناصر زیاد و پر اسرار است و اما عنصرهای پایدار و تغییر ناپذیر ما شامل شعر، تصوف، دین، اسطوره، میناتور و فلسفه است که در حصار رسوم و عنعنه و عادات زندانی مانده است. غیرت، مهمان‌نوازی، مذکرسالاری، قومیت، زن‌ستیزی، افغانیت، معماری زیارتی، فقدان تعارض و کشمکش فکری، فوران جنجال و تقابل فیزیکی، غفلت در پرسیدن، گریز از اندیشیدن، زرنگی در غنیمت‌گرفتن، معافیت در جنایت و خیانت، سلطانیسم و تا جنگ علیه خود ادامه می‌یابد... فلسفه که از قرن هشتم تا سدهٔ دوازدهم میلادی جز تفکرات سنتی این خطه به حساب می‌آمد، متأسفانه از هفتصد سال به این طرف فلسفه و تفکر فلسفی از مغز و سینهٔ این مردمان بسوی اسطوره و جادو گریخته است و سنت و میراث خلاصه می‌گردد به همان عناصر اربعه... شعر، در سرزمین ما یکی از ستون‌های سنت و اندیشه است. ما توسط شعر به اندیشه آمده‌ایم. یسنای زردشت با کلام موزون

نوشته شد... طی هزار سال پسین پله شعر و شاعران، آنقدر سنگین بوده است که نثر از سُبکی در ترازوی تخیل می لرزد. این شعر هزار ساله که در خانه ها و سینه ها مانند جسد فرعون مدفون مانده است، هیچ نقشی در تحولات فکری، علمی، تکنالوجیک، فلسفی و اجتماعی این سرزمین ایجاد نکرده است. شاید بانگ برآریم که رباعیات خیام؟ رباعیات خیام، بجای آنکه ذهن ما را تکان بدهد باعث لرزاندن افکار اروپایی می شود چون در اروپای پس از رنسانس و روشنگری بستری برای اندیشیدن ایجاد گردیده بود، برای وضاحت بخشیدن به بحث، کارکرد و نقش برانگیزاندگی شعر را در دو فرهنگ (شرق/غرب) جداگانه ببینیم.

سیرالعباد الی المعاد سنایی (۱۰۸۰-۱۱۴۲ میلادی) منظومه شعر است، شعر تصوفی، منظومه یی است که بطور تمثیلی سیر و سلوک را بسوی دوزخ نشان میدهد. درین سفر پرماجرا و ترسناک، سنایی با پیر که رهنمای سفر است همراه می شود. پیر نماد عشق و جذبه و فنای انسانی است.

کمیدی الهی دانته (۱۲۶۵-۱۳۲۱ میلادی) نیز منظومه شعر است، سفر بسوی دوزخ است، رهنمای دانته درین سفر یک شاعر است. (ویرژیل شاعر رومی سده اول ۷۰-۱۹ ق.م) این رهنما نماد عقل انسانی است. سیرالعباد برای سالکان راه سروده شده ولی کمیدی الهی برای مردم فلورانس و بشر. سیرالعباد بیان عشق و شهودی است برای جداشدن از عقل و آگاهی و کمید الهی ایده ییست برای شورش عقل. هردو منظومه درباره حرکت عقل و سفر روح اند تا دور دست های دوزخ و برزخ و بهشت... کمیدی الهی دانته، اولین اثر پخته و استادانه یی ست که در عصر تاریکی در زیر سیطره پاپ و کلیسای کاتولیک، از عقل انسانی بدفاع بر می خیزد. و شخصیت هایی را که در دوزخ ملاقات میکند خردمندان تاریخ جامعه بشری اند، کسانی هستند که عقل انسانی را در گفتار و نوشتار برسمیت شناخته اند:

خوشا آن که انگیزه ی هر چیز را باز شناخت

و هراس دلگیر و سرنوشت سنگدل

و هیاهوی آخرین آزمند را زیر پا نهاد

و اما خوشبخت آن که خدایانی را که کشت را مددکارند

پان و سیلوانوس کبیر و پریان دریایی - باز شناخت/گنورکیک/ویرژیل

هومر، ارسطو، افلاطون، سقراط، دموکریتوس، اناکساگوراس، ویرژیل، ابن سینا، ابن رشد، بطليموس، بقراط، جالینوس، طالس، امپدوکلس، زنون... کسانی هستند که در بلا تکلیفی

دوزخ مصروف گفتگو هستند. گزینش فلاسفه، دانشمندان و شاعران بزرگ عالم و قرار دادن آنان در دوزخ، طنز قدرتمندی است که سراینده کمیدی الهی با چنگ زدن به این نمادها، دفاع از عقل و اندیشیدن را ترویج می کند. سقراط بخاطر اندیشیدن، در حلقش شوکران ریختانده می شود، ابن سینا بخاطر نوشتن شفا و القانون با سوتۀ تکفیر استقبال می گردد. کفر چو منی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آن هم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود در کمیدی الهی، تأکید بر خرد انسانی، رهنمایی عاقلانه، تمکین در برابر فلاسفه و خردمندان تاریخ، چیزهای است که تعارض بین عقل ویرژیلی و حرص و آرزو و کلیسای کاتولیک را فراهم می سازد. از ایزوست که کمیدی الهی کلید ورود به رنسانس می شود، اولین کبریت برای روشن کردن کوچه های تاریک قرون وسطای می گردد، این شعر در فلورانس نوشته می شود و مانند یک خورشید، ذهن فلورانس را تابان می سازد. فلورانس را می شوراند، فلورانس را به سوی خلاقیت و تحول میبرد، این شعر از طریق فلورانس همه اروپا را می جنباند، کمیدی الهی پایتخت فرهنگی دنیا را در قرن چهاردهم پی می افکند... و اما سیرالعباد سنایی به حیث یک منظومۀ شعری که حجم نبوغ سنایی کمتر از نبوغ دانته نیست، چه تحولی را در ذهن و زمانه ایجاد می کند؟ غزنۀ عصر غزنوی که عصر طلایی خراسان است، از جا نمی جنبد، چون سلطنت، معتاد به شعر مدحیه و تصوفی است. شعری که به خلافت و استبداد زیان نرساند. اوضاع فرهنگی از عقل و عصیان بنی آدم بیزار است. اینجاست که شرح دوزخ در سیرالعباد، در ذهنیت عمومی رخنه نمی کند فقط عاشقان و سالکان طریقت را می لرزاند. چرا سیرالعباد به کلید رنسانس غزنه و خراسان تبدیل نمی شود؟ سیرالعباد نمی تواند پایتخت فرهنگی بیا کند. آیا گفته می توانیم که این اثر، عقل چند نفر مان را در قرن دوازدهم و عقل چند انسان را در قرن بیست و یکم تکان داده است؟ چند نفر مان سیرالعباد را عاشقانه و پرسشگرانه خوانده ایم؟ چرا نتوانست انقلاب ذهنی بیافریند؟ تخیل آدمیزاد را بسوی خلاقیت هنری و علمی ببرد؟ برای آنکه شعر تصوفی، دغدغه اش عقل و خرد دینوی نیست، در خود و برای خود تولید می شود، برای ترساندن و برای تطهیر و تخلیه روانی فرد. برای رسیدن به حقیقت عرفانی از طریق ادراک شهودی تا فنا فی الله. سیرالعباد سروده می شود اما غزنه از جا تکان نمی خورد، کلید ورود به رنسانس عقلی نمی شود، رفرماسیون بیا نمی کند، چون قدرت گفتگو، حرکت و جذب تحول تجربی را ندارد، به همین خاطر است که خواننده به اندیشیدن نمی رسد بل به ترسیدن و تصفیه اخلاقی و فنای فردانیت میرسد... سیرالعباد با پیر به حرکت می افتد، پیری که از عقل می گریزد و به عشق و شهود تمکین می کند.

پیر مرد لطیف و نورانی
 همچو در کافری مسلمانی
 هردو کردیم بسوی رفتن رای
 او مرا چشم شد و من او را پای
 روز اول که رخ به ره دادیم
 بیکی خاک توده افتادیم
 افعی دیدم اندر آن مسکن
 یکسر و هفت روی چار دهن
 گفتم ای خواجه چیست این افعی
 گفت کاین نیم کار بو یحیی
 چون از آن کلبه رخ بره دادیم
 بیکی وادی اندر افتادیم
 دیو دیدم بسی در آن منزل
 چشم در گردن و زبان در دل
 پاره ای چون ز راه ببریدم
 زآتش و آب قلعه ای دیدم
 قلعه ای در جزیره ای اخضر
 وندران جادوان صورتگر
 اژدها سر بدنند و ماهی دم
 لیک تنشان بصورت مردم
 پیر چون دید ترس و انده من
 گفت: هین، لا تخف و لا تحزن
 کوه را چون ز بقعه ره کردم
 پیش آن که نکو نگه کردم
 گفتم این راه چیست بر چپ و راست
 گفت حد زمانه تا اینجاست
 آن زمین چون زمانه بنوشتم
 تا ز حد زمانه بگذشتم



در کمیدی الهی، همانگونه که ویرژیل شاعر رومی نماد عقل است، عشق و زیبایی نیز بوسیلهٔ بثاتریس فلورانسی به بیان می آید. کمیدی الهی برای شرح متافزیک از نمادها و شخصیت های فزیکی استفاده می کند و این گونه کاربرد زبانی است که کمیدی الهی را به یک اثر فکری و فلسفی زمینی تبدیل می کند و زمینه را برای شورش های فکری و تخیلی و حس زیباشناختی فراهم می سازد.

آدمیزاده ای که گویی صدایش بر اثر خاموشی ممتد نارسا شده بود، در برابر دیدگانم هویدا شد
در دوران حکومت تزار بدنیا آمدم در دوران خدایان دروغین در رُم زیستم شاعر بودم
تو استاد من و نویسندهٔ برگزیدهٔ منی زیرا من آن شیوهٔ زیبای نگارش را
که مایهٔ افتخارم شده، تنها از تو بعاریت گرفتم، ای خردمند نامی...
خرد و عشق نجاتبخش ایتالیای سرافکنده خواهد بود
امپراطوری که در اعلیٰ علیین حکومت می کند، مرا که نسبت به آئین او عاصی بوده ام
شما که داخل می شوید دست از هر امیدی بشوئید
اینان نسبت به خداوند نه عصیان ورزیدند نه وفادار ماندند و تنها به خود اندیشیدند...
دریافتم که مردانی بسیار ارزنده درین نخستین حلقهٔ دوزخ در بی تکلیفی بسر میبرند
آتشی را دیدم که نیمکرهٔ ظلمانی را روشن کرده بود
گفتم: تو که مایهٔ افتخار علم و هنری، صدایی را شنیدم که میگفت شاعر والا را بستائید
وی هومرو شاعر رفعت و جاه است آن دیگری که می آید هوراس هجاگو
و سومی اوویدو و آخری لوکانو است
آنگاه جملهٔ آنان مرا به لطفی بیشتر نواختند و در جرگهٔ خویشم پذیرفتند چنانکه من
ششمین این خردمندان شدم،
چون اندکی بالا نگرستم استاد جملهٔ دانایان را دیدم که در جمع فیلسوفان نشسته بود
سقراط و افلاطون را دیدم، دموکریتوس را که وی دنیا در نظرش زادهٔ تصادف است
دیوجانس اناکساگوراس و طالاس و امپدوکلس و ارقلیطوس و زنون را دیدم
ابن سینا و بقراط و جالینوس و بطليموس و اقلیدس هندسه دان و ابن رشد صاحب تفسیر
بزرگ
و راهنمای خردمند من مرا از راهی دیگر از این مکان آرام بیرون برد و دوباره وارد فضای
مرتعش کرد

کمیدی الهی/دوزخ/سرود اول-چهارم/ترجمه از شجاع الدین شفا

درب فلورانس در قرون وسطی بوسیله شعر دانته باز شد و بزودی تحولات شگفت‌انگیزی در قلمرو نقاشی، پیکر تراشی، تئاتر، موسیقی، معماری، فلسفه، علم... رخ داد و در فلورانس اینهمه تحولات ذهنی موازی با فرهنگ شهری (مدنی)، تجارت، بانکداری، پسته خانه، سرک سازی، جمهوری... رشد کرد.

تصوف در هردو چهره خود (پرخاشگر و سازشگر)، یکی از پایه‌های نیرومند اندیشه سنتی ماست. تصوف، اندیشه‌های خود را بیشترین از طریق شعر عرضه کرده و حجم شعر را بزرگتر ساخته است. سنت فکری ما که بوسیله شعر، تصوف، دین و اسطوره و فلسفه بیان می‌شود، فاقد آن عناصری است که در عقل هلنی و بعد در کل مدنیت و خرد اروپایی شکوفا شد و اعجوبه شعر پا به پای هنرهای دیگر تکامل کرد. سنت ما فاقد کشمکش‌های فکری و فاقد بسیاری از ظرفیت‌هایی بوده که در فرهنگ آتن و فلورانس شکوفا شده است بطور مثال این هنرها را فرهنگ تاریخی ما نتوانست جذب کند:

تئاتر، نقاشی، پیکر تراشی، موسیقی، رقص، معماری، نقد هنری... چرا ما نتوانستیم این جنبه‌های خلاقیت بشری را جذب نمائیم؟ بخاطری که از طرف خلافت‌ها، امارت‌ها و سلطنت‌های اسلامی حرام پنداشته می‌شد و جزء لاینفک شرک، الحاد، زنادقه و بت پرستی قلمداد می‌گردید. سانسور دینی آنقدر کشنده و عمیق بوده که حتا نقاشان این سرزمین در دوره تیموری مجبور بوده‌اند که فیل را آنقدر خورد بسازند که به حیث پشه در نظر آید (میناتور). آنچه ما از نقاشی میدانیم همان الفینه و شلفینه است که مخفیانه برای تزئین حرمسراهای سلاطین بکار میرفته است. سنت تاریخی این خطه پر از شعر، دین، تصوف، اسطوره و فلسفه بوده است. آنچه در سنت و کلیت تاریخی مشاهده نمی‌شود، حضور نقد، آزادی و عقلانی شدن فرهنگی است... سنت و میراث را شناختن به معنای مکالمه کردن است. رد و انکار سنت همانقدر بی‌مایه و سطحی است که شیفتگی به مدرنیته.

مدرنیته، که گسستن، مکالمه، جذب و مقابله با سنت است، مجموعه‌ای کاملی از تعارضات و مسأله‌سازی و اندیشیدن بر مبنای عقل خود بنیاد و انسان محور است. از "من می‌اندیشم پس هستم" رنسانسی آغاز می‌گردد و به "من احساس می‌کنم پس هستم" روشنگری تحول می‌یابد، با عقل نقاد و بزیر پرسش بردن خود عقل ادامه می‌یابد. این مجموعه خود را در فلسفه، علم، ادبیات، معماری، اصلاح دینی، هنر (تئاتر، موسیقی، نقاشی، پیکر تراشی، رقص، عکاسی)، ایزم و ایدئولوژی، صنعت، تکنالوجی، تجارت، استعمار، امپراتوری، ناسیونالیسم،

هومانیسم، سکولاریسم نشان داده است. ما که بلحاظ تاریخی در افلاس معنوی و فقدان خلاقیت سرازیر بوده ایم، اینک چگونه می توانستیم در گفتگو با سنت، جذب سنت، گسست از سنت، انکار سنت و نقد و تعارض با سنت و از درون سنت بسوی تجدیدی برویم که درک آن به حیث صندوق سربسته اندیشه ها و پرسش ها از ظرفیت ذهنی و اجتماعی مان خارج بود.

در کشور های پیشامدرن رسم برین است که از شخصیت های مطرح خود اسطوره می سازند، از کاه کوه می آفرینند و از کوه کاه، شیوه نوشتن و شیوه گفتن، به تولید افسون و افسانه منتهی می گردد. ما هیچگاهی از اسطوره ها و حماسه های تخیلی خود اسطوره زدایی و افسون زدایی نکرده ایم؛ در نوشته ها و متن ها با دید تقدس زدایی وارد نگشته ایم. یکی از بدبختی های ما قلم بدستان امروزینه این است که در درون غرور و افتخارات کاذب نفس می کشیم؛ شکاف بین گذشته و حال را دیده نمی توانیم؛ گاهی حقیقت و اسناد را بخاطری پنهان میکنیم که غرور این سرزمین لطمه نبیند و یا اینکه خطه سلحشور به قحطی قهرمان دچار نشود. نعره های کاذب را شنیده ایم و سطر های جاذب را خوانده ایم که عصر روشنگری در افغانستان از نشریه شمس النهار دوره امیر شیرعلی (۱۸۶۳-۱۸۷۹) آغاز می گردد؛ اینها گرافه ای بیش نیست، گوینده نمیداند که عصر روشنگری عصر خردگرایی است، عصر اندیشیدن مستقلانه ذهن آدمی بدون مدد دیگری است. و اما در نشریه شمس النهار نمی توان از مقالات تحلیلی و علمی حرفی همیان آورد، نمی توان از مستقلانه اندیشیدن در آن چیزی یافت. شمس النهار پدیده یی است که حضور فزینی خود را به حیث اولین نشریه در تاریخ مطبوعات کشور تثبیت می کند نه حضور فکری و روشنگرانه را.

تجدد، مشروطه، ملت، دولت، قانون، عدالت، آزادی، حق، شهروند، فردیت، رأی، مجلس، انتخابات، معارف، استقلال، مطبوعات، جامعه مدنی، معارف، ناسیونالیسم، قدرت، علم، هنر... مفاهیم تازه با تعاریف مدرن هستند. آیا میدانیم که نسل اول منورین که بنام مشروطه خواهان، منورین و متجددین یاد می گردند، چی درکی از مشروطه و تجدد و قانون و شورا و فرهنگ جامعه مدرن داشتند؟ جامعه مدنی و شهروند را می شناختند؟ ما که در قرن بیست و یک زندگی می کنیم بدلیل داشتن ذهنیت سنتی، از درک تفکر درونی مدرنیته عاجزیم و نمی توانیم پرسش های بنیادین و تعارض بین مدرنیته و سنت را مطرح نمائیم، چه بسا که پیشکسوتان ما در آزمان به درک این اندیشه ها و مفاهیم رسیده باشند. ما چاره یی نداریم مگر فقط متکی به اسنادی که از قلم خود شخصیت های مترقی و مبارز پیشکسوت برجای مانده است، با عقل انتقادی قضاوت نمائیم. نه آنچه که دیگران درباره آنان، بر مبنای

حُب و بغض گفته اند و نوشته اند.

مشروطه افغانی، تجدد نوبنیاد افغانی، منورالفکری افغانی، میراثی است که بدون وصیت نامه به ما انتقال یافته است. تاریخ غیر مکتوب، معضله یی است که تا هنوز بحث و داوری را از ما گرفته است. هر نسلی که مرده است نسل بعدی را در یک خلای تاریخی پرتاب کرده است. تاریخ مبارزاتی ما به دلیل استبداد دربار و بی ظرفیتی اوضاع، و نبود شجاعت در قلم، شفاهی مانده است.

"محمود بیگ طرزی چنانچه بیاید اقدام درین کار کرده، به نگارش و نشر و توزیع سراج الاخبار افغانیه مواظب گشت و عاجز عاثر به تحریر سراج التواریخ مامور و سرافراز گشت... و قضیه مشروطه که اسم آن را اهالی مجلس متعهد نمی دانستند و در خیالی که بدان متهم شدند نبودند، از جمله قضایی است که کتاب جداگانه به کار دارد که نگار داده شود، که چه ستم از قوه به فعل آمده، چه جورها به روی روز محبوسین آمد. باری چون نگارنده مزد کار و مقید به اختصار بود، از تشریح آن صرف نظر نمود."

ملا فیض محمد کاتب/سراج التواریخ/جلد چهارم/بخش سوم/ص. ۳۸۰
به غیر از بگیر و ببند و بیار حکومت ندارد دگر هیچ کار



۹. رفرماسیون



ارنست رنان (۱۸۳۲-۱۸۹۲) فیلسوف فرانسوی در ۲۹ مارچ ۱۸۸۳ سخنرانی مشهور خود را درباره "اسلام و علم" در یونیورسیتی سوربون پاریس ایراد می کند که در ۳۰ مارچ در روزنامه دیبا منتشر می گردد:

"اسلام تحقیر دانش و حذف جامعه مدنی است. این بدویت هولناک

اندیشهٔ سامی مغز انسان را تنگ کرده، راه را بر هر دیدگاه لطیف، هر احساس ظریف و هر کاوش خردمندانه بسته است... اسلام نه تنها مشوق علم و فلسفه و بحث آزاد نیست بلکه مانع علم و فلسفه هم هست. اسلام سدی است در مقابل تفکر و اندیشیدن دربارهٔ حقیقت پدیده‌ها و اشیاء. خرد ساکنان سرزمین‌های اسلامی ناقص و اندک است... فیلسوفانی چون کندی، فارابی، ابن سینا ابن زهر و ابن رشد که در تمدن اسلامی چهره نمودند، جز الکندی بقیه غیر عرب هستند... نمی‌گوییم که اسلام، سرکوب کردن اندیشه‌های آزاد را خشن تر و جدی تر از دیگر ادیان انجام داده، ولی این سرکوب کردن‌ها در اسلام، مؤفق تر از دیگر ادیان به پیش رفته است... افتخار ورزیدن اسلام به جهت اینکه دانشمندانی همانند ابن سینا و ابن رشد را به جهان عرضه داشته‌اند، شبیه این است که آئین کاتولیک به گالیله افتخار کند..."

ارنست رنان/دیبیا/مارچ ۱۸۸۳

در قرون وسطا، در کشور‌های اسلامی (از سدهٔ هشتم تا دوازدهم میلادی)، فلاسفه‌ی که با تولیدات علمی و فلسفی خویش، به دانش و فلسفهٔ بشری خدمت کرده‌اند، اهل غیر عرب یعنی از اهالی عجم بوده‌اند. زبان رسمی درین زمان عربی بود چون خلافت دمشق و بغداد (۶۶۲ - ۱۲۵۸ میلادی) بخاطر گسترش دین، به اجباری کردن و مقدس سازی این زبان ضرورت داشتند. همانگونه که زبان لاتین در امپراطوری روم و پس از آن (تا رفرماسیون مارتین لوتر در ۱۵۱۷ میلادی که اولین بار انجیل از لاتین به آلمانی ترجمه می‌شود)، زبان رسمی کلیسای کاتولیک بود و نویسندگان اروپایی مکلف بودند که تألیفات علمی و فلسفی و ترجمه‌های شانرا بزبان لاتین انجام بدهند. زبان رسمی واتیکان لاتین بود و زبان رسمی خلافت، عربی.

اگر تمامی فلاسفهٔ دورهٔ اسلامی عربی نویس را فهرست نمائیم، بزودی به این فهم نزدیک می‌شویم که هیچ کدام از فلاسفهٔ بزرگی که بر فلسفه و دانش جهانی تأثیر انداخته‌اند و آثار علمی و فلسفی شان بعد از ترجمه در یونیورسیتی‌های غرب تدریس می‌شده است، از نژاد عرب و خاستگاه عربی نبوده‌اند؛ یا از خراسان و پارس و خوارزم برخاسته‌اند یا از سمرقند و غرناطه و اندلس :

۱. ابن مقفع (۷۲۰-۷۵۷ میلادی) / پارس / ایران

۲. الخوارزمی (۷۸۰-۸۵۰ م) / خوارزم / ازبکستان

۳. ابوزید بلخی (۸۵۰-۹۳۴ م) / بلخ / افغانستان

۴. ابونصر فارابی (۸۷۲-۹۵۰ م) / فاریاب // افغانستان

۵. زکریای رازی (۸۶۵-۹۲۵ م) / ری / ایران
۶. ابن راوندی (۸۲۷-۹۱۱ م) / اصفهان / ایران
۷. ابن سینا (۹۸۰-۱۰۳۷ م) / بلخ / افغانستان
۸. البیرونی (۹۷۳-۱۰۴۸ م) / غزنه / افغانستان
۹. ابن مسکویه (۹۳۲-۱۰۳۰ م) / ری / ایران
۱۰. ابن زهر (۱۰۹۴-۱۱۶۲ م) / اندلس / اندولسیا-اسپانیا
۱۱. ابن طفیل (۱۱۰۵-۱۱۸۳ م) / غرناطه / گرانادا- اسپانیا
۱۲. ابن باجه (۱۰۹۵-۱۱۳۸ م) / اندلس
۱۳. ابن رشد (۱۱۲۶-۱۱۹۸ م) / اندلس
۱۴. عمر خیام (۱۰۴۸-۱۱۳۱ م) / نیشاپور / ایران

ابن خلدون (۱۳۳۲-۱۴۰۶ میلادی) که بزرگترین تاریخ نگار و جامعه شناس عرب پنداشته می شود در مقدمه تاریخ العبر می نویسد:

" حاملان علم و دانش در تاریخ اسلام همگی از اعاجم بوده اند و در میان دانشمندان برجسته در تاریخ اسلام، شخصیتی عربی نژاد حضور نداشته است. "

در فرهنگ غرب، ارنست رنان اولین فیلسوفی نیست که در مورد تاریخ دین، رفرماسیون و تعارض بین دین و دانش می نویسد، فیلسوفان دایرة المعارف در عصر روشنگری درین مورد زیاده از حد و پندار نوشته اند، فیلسوفان و دانشمندان مدرن نیز(هگل، کنت، دو توکویل، دورکیم، فویرباخ، مارکس، نیچه، وبر، داروین، مورگان، فروید، سارتن...)درین مورد متن های زیاد ایجاد کرده اند. رنان نیز یکی از آن فیلسوفانی است که راه پیشکسوتان خود را به حیث یک مؤرخ علم ادامه داده است. برای ما نظریات رنان بخاطری جالب است که سید جمال الدین افغانی به پاسخ آن پرداخته و افکارش را آزادانه در یک نشریه بدون سانسور به تاریخ سپرده است.

سیدجمال الدین افغانی(۱۸۳۸-۱۸۹۷) به حیث یک متفکر مترقی و تحول طلب، به حیث یک اصلاحگر دینی، از کابل و تهران می گریزد؛ در استانبول و مصر و هند از طرف شیخ الاسلام ها، به الحاد متهم می گردد و به همین خاطرست که سید جمال در هر اقامتی قامت تازه می افرازد، قامت متلون مذهبی، قومی و فکری. آواره تر از هر نویسنده و متفکرشرقی است، با ارگ و دربار بزودی می پیوندد و بزودی میبرد؛ با سلاطین مکالمه می کند و پس از تکفیر و تماشای بلاهت از خلیفه و امیر دور می شود؛ از دربار امیر شیرعلی به دربار ناصرالدین

شاه قاجار، ترکیه، مصر، هند، پاریس، لندن، مسکو و سرانجام باز به دربار خلیفه عبدالحمید عثمانی در استانبول. نخبگان کشور های اسلامی در قرن نوزدهم، تفکر رفرماسیون را بخود جذب می کنند که سیدجمال الدین افغانی و میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲-۱۸۷۸) در ایران عصر قاجار و افغانستان عصر شیرعلی نمونه های جدی آن بشمار می آیند. این هردو متفکر در زمینه اصلاح دینی تحت تأثیر ارنست رنان بسوی این بحث کشیده شده اند.

سید جمال که در پاریس اقامت دارد، در ۱۸ می ۱۸۸۳ پاسخی و ظاهراً ردیه بی علیه مقاله و سخنرانی ارنست رنان (به کمک خلیل غانم مربوط به گروه ترکان جوان مقیم پاریس) بزبان فرانسوی می نویسد که در همان نشریه دیبا در پاریس چاپ می رسد:

"محتوما !



در شماره صادره مؤرخ ۲۹ مارس روزنامه وزین شما متن سخنرانی در مورد "اسلام و دانش" را مطالعه کردم که توسط آقای رنان معروف در یک محفل پرشکوه ایراد شده است. آوازه ایشان سراسر غرب را فرا گرفته و به دور ترین نقاط کشورهای شرقی نیز رسیده است.

... فیلسوف برجسته کوشیده است تا نخست بر این امر استدلال کند که دین اسلام در جوهره خود با پیشرفت علوم ضدیت دارد و سپس مستدل سازد که ملت عربی در طبیعت و سرشت خود با فلسفه و علوم ماورای طبیعی سازگار نیست... در رابطه مفکوره نخست باید بگویم که در میان ملت ها هیچ

ملتی را نمی توان یافت که از آغاز نشأتش قادر بوده باشد تا راه عقل و خرد محض را پیش گیرد... حقیقت این است که دین اسلام کوشیده که برای علم خفقان ایجاد کند و از رشد آن جلوگیری کند. البته اسلام در مانع شدن از روی کارآمدن جنبش عقلی و فلسفی در جهان اسلام و منحرف کردن خرد انسان ها از سرگرم شدن به دست یابی به حقایق علمی پیروز هم شده است. اگر اشتباه نکنم عین همین کوشش ضد علم و عقل را آیین مسیحیت هم انجام داده. تا جایی که من می دانم رهبران محترم کلیسای کاتولیک تا هنوز که هنوز است دست از مخالفت و دشمنی خود با علم نکشیده اند... آموزگاران در میان انسانها بروز کردند که هرچند یارای آن را در خود ندیدند که مردم را به راه عقل و خرد بکشاند، اما نگاه آنها را به سوی دور دست های عالم غیب معطوف ساختند و افق های فراخی را در مقابل دید آنها

گشودند که باعث رضاعت خیال شان گردیده و مجالی را برای آنها فراهم آورد تا در فضای آن از درد هایی بنالند که به علت بی بهره ماندن... آیا کسی می تواند انکار کند که تهذیب دینی، چه از نوع مسیحی باشد یا اسلامی یا بت پرستانه، یگانه رهنمای ملت ها برای خروج از حالت درنده خویی و پیشرفت در مسیر مدنیت بوده است؟

اگر این درست باشد که اسلام مانعی فرا راه پیشرفت دانش های بشری ایجاد کرده آیا ما می توانیم بگوئیم که این مانع برای ابد پابرجا خواهد ماند و از بین نخواهد رفت؟ در این نقطه چه تفاوتی میان دین اسلام با دیگر ادیان است؟ همه ادیان ناروادار هستند. البته هر کدام از آن ها به شیوه خود. دین مسیحیت (منظورم جامعه بیست که آموزه ها و تعلیمات مسیحیت را برگرفته و آن را مطابق زندگی خود دگرگون کرده) از دوره نخستی که به آن اشارت کرده ای (عصر و حیات دین مسیحیت) گذشته و حالا که از چنگال دین رهایی یافته و به استقلال خود رسیده به سرعت برق و باد در جاده پیشرفت و دانش گام می گذارد. این درحالی است که جامعه مسلمان تا هنوز از قبضه آهنین دین اسلام رهایی نیافته. اگر این نکته را مدنظر قرار دهیم که مسیحیت چند سده پیشتر از اسلام در جهان ظهور کرده، من هیچ دلیلی نمی بینم برای ناامیدی از آمدن روزی که جامعه اسلامی زنجیرهای دست و پاگیرش را پاره کند و با عزم راسخ و خلل ناپذیر در جاده تمدن و ترقی همانند کشورهای غربی که آیین مسیحیت نتوانست آن ها را از رسیدن به ترقی و پیشرفت مانع شود با آن که مسیحیت رفتار خشن و بی تسامحی از خود نشان داد... پس از این که اسلام نیرومند شد و توانست پایه های خود را مستحکم کند، تلاش ورزید همه انواع علوم و دانش ها را از میان بردارد. استبداد زمامداران هم بهترین یاورش بودند برای انجام دادن این کار... "

سید جمال الدین افغانی/دیبا/جمعه ۱۸ می، ۱۸۸۳، ترجمه عبدالاحد هادف سید جمال الدین، درین مقاله در هویت دوگانه به ظهور میرسد. در هویت یک متفکر غیر مذهبی و هویت یک نوگرای دینی. در هردو حال، با رنان در مورد تعارض بین علم و اسلام از در مدارا پیش می رود. در مقاله خویش تلاش می کند که " قبضه آهنین دین اسلام" و " استبداد زمامداران" را یکجا مورد نقد و بررسی قرار بدهد. نویسنده درین نوشته، با آنکه عمامه و چین دارد، اما دارای اندیشه و تأویل مدرن است. همانگونه که رفرماسیون مسیحی، قصر واتیکان را لرزاند و به دوره معماری گوتیک نقطه پایان گذاشت، اصلاحگر دینی شرق نیز میخواهد با برپایی جنبش اصلاح دینی، قصر خلافت و کاخ امارت را بلرزاند و به معماری گنبدی نقطه پایان بگذارد.

محمد عبده (۱۸۴۹-۱۹۰۵) رفرماسیونیست مصری، که شاگرد سید جمال الدین بود و

میخواست پاسخ و ردیه ای استاد خود را به عربی ترجمه و انتشار بدهد اما بعد از مذاقه در مطالعه متن فرانسوی از ترجمه و انتشار عربی آن منصرف می گردد چون گمان میرد که سید جمال درین مقاله از تفکر ردالدهرین به تفکر سازش و مدارا رسیده است. می پندارد که این ردیه نه تنها به ارنست رنان جواب شرعی نداده بلکه خود را به الحاد و زندقه نزدیک کرده است... پسانتر ها بعد ازآنکه مقاله به عربی ترجمه شد، سید جمال الدین افغانی از طرف برخی از مفتیان مصر و ترکیه و هند و ایران برای چندمین بار به زندقه و الحاد متهم گردید.

۹. تجدد



محمود طرزی (۱۸۶۵-۱۹۳۳) اولین منورالفکر به مفهوم مدرن آنست. بزودی ایده و کنش طرزی به سنت و مرجع تبدیل می گردد و نسل همان عصر، نوشتن و فکر تجدد را از او تقلید می کنند. طرز لباس، شکل زندگی، تألیفات، ترجمه ها و مقالات طرزی، مجموعه یی از احساس و تفکر جدید را در کشوری بشارت می بخشد که تازه از زیر شمشیر خونین امر بالمعروف ضیاء الملة الدین سربلند کرده است.

طرزی نشان می دهد که ترویج تجدد و منور الفکری در درون یک فرهنگ عقل گریز، بسته و استبدادی، کار آسانی نیست. برای آنکه شدت اختناق و تفتیش عقاید دوره طرزی را بطور ملموس درک کرده باشیم، دوره امارت طالبان را مدنظر بگیریم (۱۹۹۶-۲۰۰۱) درین دوره در زیر قمچین دستگاه امر بالمعروف طالبی، آیا کسی می توانست از مشروطه و تجدد حرف بزند؟ مگر می توانست دریشی و دامن بپوشد، لبخند بزند، ریش بتراشد، آرایش کند، تلویزیون ببیند؟ آیا یک آقا می توانست بدون ریش و لنگی از جاده عبور کند؟ مگر یک بانو می توانست بدون محرم شرعی به تنهایی از دروازه حویلی بیرون شود؟ بیاد داریم و بیاد دارند که کسی قادر نبود حتا اکسیجن را با گرفتن نام آن، تنفس کند. آزادی، اکسیجن جامعه غیر استبدادی است. ما که در قرن بیست و یکم درباره منورالفکران آغاز قرن بیستم قضاوت میکنیم، نمی توانیم جانب انصاف را مراعات نکنیم.

درک طرزی از تجدد و افکار اروپا، در تألیفاتی خلاصه شده است که ما هنوز بعد از یک قرن، در فهم تعارض بین سنت و تجدد در همان خلایی سرگردانیم که طرزی سرگردان بوده است. درجه تجدد و اندیشیدن طرزی را می توان از روی مقالات و تألیفاتش سنجید:

۱. سیاحت در سعادت/خاطرات سفر از دمشق تا دارالخلافه عثمانی/ ۱۸۸۸ م
 ۲. سیاحت نامه سه قطعۀ روی زمین در ۲۹ روز / ۱۸۹۱
 ۳. روضه حکم / ۱۸۹۱ مجموعه ۲۸ مقاله
 ۴. از هر دهن سخنی و از هر چمن سمنی / ۱۸۹۱ مجموعه ۳۸ مقاله و شعر
 ۵. جغرافیای منظوم افغانستان / ۱۹۰۵
 ۶. علم و اسلامیت / ۱۹۱۲
 ۷. آیا چه باید کرد؟ / ۱۹۱۲
 ۸. ادب در فن یا محمودنامه / ۱۹۱۳
 ۹. توحید خالق یگانه بزبان موالید ثلاثه/ اثر منظوم / ۱۹۱۴
 ۱۰. دیدنی ها و شنیدنی ها/ تاریخ و خاطرات / ۱۹۳۳
 ۱۱. ترجمه های آثار علمی و ادبی و مقالات زیاد در سراج الاخبار (۱۹۱۱-۱۹۱۹)
- برخی ها شاید به این پندار باشند که ما از ابتدای قرن بیستم تا ابتدای قرن بیست و یکم، بلحاظ کار منسجم فکری، کلوخ در آب مانده ایم و از جویبار عقل تیر شده ایم؛ از پان اسلامیزم، ناسیونالیزم، تجدد و مشروطه به پراگندگی، استخوانشکنی، ارتجاع و مشروعه رسیده ایم؛ از ملا سرور به ملا عمر؛ از امان الله به کزری. پیشکسوتان، بدلیل موقعیت اسفبار فرهنگی، با صداقت زیاد و سواد کم، ضعف فکری و عملی شان کمتر است، اما متأخرین و کتله های جاری که نام روشنفکر را مانند کلاه متبرک، مثل تلی از اطلاعات بر سر مانده اند، ضعف شان مبراتب بیشتر است.



طرزی نخستین نویسنده ای است که بیشتر از هر همعصر خود، بیشتر از هر مشروطه خواه و متجدد افغان، نوشته است. حجم نوشته های طرزی (مقاله و کتاب و ترجمه) آنقدر زیاد است که فقط می توان آنرا با حجم نوشته های ملا فیض محمد کاتب (۱۸۶۳-۱۹۳۱) مقایسه کرد. من درین نوشتار قصد بررسی افکار کاتب را ندارم فقط میخواهم بگویم که کاتب نیز مانند طرزی و در عصر طرزی در تمامی لحظه

های حیات دست از قلم نگرفت و با نوشتن و تولید تاریخ درگیر بود. از کاتب تا هنوز هزاران

صفحه به چاپ رسیده است. نوشتن و تولید متن، برای من بسیار اهمیت دارد. چون متن زمینه ای برای قضاوت، تأویل و آموختن است. آنچه که مکتوب می شود، به حیث پیشامتن، اندیشه های امروز ما را صیقل میزند. کاتب هزاران صفحه دربارهٔ عصر امیر حبیب الله و عصر امانی مینویسد، اما متأسفانه که در مورد مهمترین حادثهٔ مدرن یعنی جریان مشروطه و تجدد که خودش نیز در رابطهٔ مشروطه، زندانی میشود، سکوت میکند، میترسد و چیزی نمی نویسد. جریان روشنفکری افغانستان، همیشه از درد شفاهی بودن و نانویسی رنج کشیده و در خلای قضاوت، افلیح مانده است.

آثار کاتب:

۱. سراج التواریخ / چهار جلد

۲. تاریخ عصر امانیه

۳. تذکره الانقلاب

۴. تاریخ حکمای متقدم

۵. نژاد نامهٔ افغان

و و و

روشنگری و مدرنیته، محصول یک فرهنگ فوق العاده پویا است؛ فرهنگی که بر پایهٔ عقل نقاد و فردیت غیر متافزیک بنا شده است، فلسفه، علم، هنر و ادبیات و جامعهٔ نوین خلق کرده است. جامعه ای که در آن طبقات و مناسبات جدید بورژوازی جانشین مناسبات کهن و سنتی گردیده است. افغانستان بعد از چند قرن سکوت، وارد قرن بیستم می شود، محمود طرزی با آنکه استانبول و اروپا را دیده و زیسته است، با آنکه امکانات دربار عثمانی و دربار امیر حبیب الله در خدمت او قرار داشته است (کتابخانهٔ دربار، کتابخانه های شخصی، نبود غم نان، سیاحت ها، همنشینی با شخصیتها و مدرنیست های ترکی...) ولی درکش از مدرنیته و روشنگری، درک گسسته و سنتی است؛ درکی مبتنی بر دین و احساسات ناب ملی است. از همیزوست که در اغلب مقالات، تألیفات، اشعار و عمل خویش در دایرهٔ عقل تکنولوژیک، ناسیونالیسم قومی، سلطنت اسلامی و پان اسلامیسیم گیر میماند. طرزی تلاش می کند تا رابطهٔ عاقلانه بین عقل دینی و عقل مدرن برقرار نماید؛ با آنکه سابقهٔ ملایی و مذهبی ندارد اما میکوشد عقلانیت و روحانیت را پیوند بدهد. احساسات ملی و تفکر دینی، دو عامل نیرومند سنتی است که طرزی را نمی گذارند، به درون تفکر مدرن (فلسفه، علوم اجتماعی، سیاست، هنر...) فرو رود و مستقلانه بیندیشد. نوشته های طرزی گرایش و شیفتگی به

ظواهر تمدن را با احساسات مستانه بیان می دارد. جایگاه عقل و خرد در نوشته ها، به عقلانی شدن و خود بنیادی نمیرسد.

معتزله، در دنیای اسلامی اولین جریانی است که با واژه عقل، در حوزه دین، برخورد عقلانی می کند، عقل را بر نقل ترجیح می دهد. واصل بن عطا (متولد مدینه ۷۰۰-۷۴۸ میلادی) مؤسس معتزله، بر خلاف فقها، به این باور میرسد که عقل و خرد انسانی، مرکز تفسیر و زندگی اسلامی است. انسان موجودی است خود مختار. معتزله در تعارض بین حدیث و عقل، از عقل دفاع می کند. مفهوم "عقل" در آئین معتزله اقتباسی از عقل یونانی است، اما عقل معتزله با عقل یونانی که رخ به مکالمه، علم و فلسفه و هنر است، تفاوت دارد. عقل معتزله برسمیت شناختن عقل در چوکات دینی است. عقل یونانی نقبی بسوی پرسیدن و اندیشیدن است.

طرزی، در سرگیچه همان تناقضی گیر میماند که تمامی مدرنیست ها و منورین آنزمان گیر مانده بودند. برخورد عقلانی به عقل و علم. وضعیت مهلک و تکاندنده است، از یکسو شیفتگی به علم و مدرنیته و از سوی دیگر محدودیت های دینی و قالب های آهنین سنت.

رابطه بین دین و دانش، دین و تکنالوجی، دین و استعمار، دغدغه بی می شود که طرزی را تا آخر عمر می کاود. آنگونه که سید جمال الدین در مورد علم و اسلامیت مقاله نوشت، اینک طرزی نیز در برخی از نوشته های خود و در رساله "علم و اسلامیت" تلاش می کند که در دایره عقاید اسلامی از علوم طبیعی، حکمیه، ریاضیه و کیمیوییه دفاع کند. طرزی با زیستن و نوشتنش نشان می دهد که شیفته علم، ترقی، استقلال، تجدد و اتحاد اسلامی است. ولی مهم این است که طرزی چقدر این فضا ها و این مفاهیم را بطرز مدرن، یعنی در بستر عقلانیت مدرن درک کرده است و چقدر در سائقه وطنی و احساس مذهبی، غرق مانده است.

آن شهسوار حسن که نامش تمدن است
او را بخاک قطعه "اوروپ" توطن است

*

محمود ز اخلاص دعاگوید و خواهد
عالی شود این ملک هواه خواه ترقی

*

"عصر عصر ترقی، زمان تجدد و نوی است. این عصر نو از تاریخ بکار آوردن قوت بخار و

ایجاد قوه الکتریک آغاز کرده است "

" شهر مان چستر در خصوص ترقیات صنعتگری نمر اول شهر های انگلستان است. در شهر مذکور در یک هفته چهارده میلیون (هر ده لک یک میلیون است نوک) نوک قلم آهنی، سه صد میلیون میخ، یک میلیون چیزهای ریخته گری رقم رقم، شش هزار چارپایی آهنی، هفت هزار تفنگ، بیست هزار عینک، پنج تن چپراسی... یک صد میلیون سوزن که در سال پنج میلیارد می شود یعنی تقریباً برابر همه مردمان کره زمین... وقس علی البواقی "

سراج الاخبار شماره ۲ صفحه ۱۱

نویسنده به ما نمی گوید که چه اندیشه ها و چه مبارزاتی، در چی بستری باعث بوجود آمدن تجدد و نوی (تکنالوجی) شده است. از سبک نوشتن پیداست که نویسنده به حیث یک انسان شرقی، شیفته مظاهر تجدد و ترقی اروپا گشته است. مفاهیم تجدد و نو را (بدون درک فضای ذهنی و عینی مدرنیته) بسیار سهل انگارانه استعمال می کند. و خواننده گمان میبرد که هدف از تجدد، قوت بخار و ایجاد قوه الکتریک است. طرزی لغت تکنالوجی و محصولات صنعتی را بجای لغت و محتویات معنوی مدرنیته، بکار می برد. ما از روی این متون نمی توانیم حس کنیم که طرزی مدرنیته را از درون میفهمیده است. صفحات و جملات نشان میدهند که طرزی در قفس آهنین سنت، گیر مانده است و نمی تواند در زیر نظارت دربار عثمانی و دربار سراج الملة و الدین آزادانه بنویسد.

" سراج الاخبار افغانیه یک اخبار مسلمانیهست، نه انگریزیست نه روسی،... صرف مسلمانیهست. در مسلمانیه هم، صرف افغانی است. هر چیزی که میگوید، هر نغمه یی که میسراید، از نواهای شرافت ملیت مینوازد، افغانیت که گفته شود، هیکل دلاوری و غیرت را به نظر باید آورد. افغانیت که گفته شود، مجسمه دینداری و محبت را در نظر باید تصور کرد..."

سراج الاخبار-شماره دهم سال پنجم ۷ جنوری ۱۹۱۶

*

عناوین سرمقاله ها و مقالات مخصوصه محمود طرزی در سراج الاخبار افغانیه:

- مسلمانان با همدیگر اتحاد کنید
- اگر مسلمانان باهم متحد شوند؟
- پاینده باد اتحاد
- آسیا باید از آسیائیان باشد
- ضروری بودن ریل در افغانستان

- وطن موروث
- مسلمانی در چیست
- اتحاد اسلام
- فلسفه اسلامی
- واعظ، ناصح و مرشد
- آیا براستی اسلامیت دشمن علم و حکمت است
- حی علی الفلاح

طرزی در مقالات دوره سراج الاخبار، در چهره مؤمن ترقیخواه و در قیافه سیاستمدار استقلال طلب ظاهر میگردد؛ سیاستمداری که برای شکست بیگانه، از اتحاد مسلمین سخن می زند؛ از وحدت امیران و سلاطین. سیاست زدگی همان مرضی است که تا هنوز مغز روشنفکر را اشغال کرده است؛ رسیدن به قدرت (قدرت سیاسی، قدرت پولی، قدرت اجتماعی) یکی از ضعف های بنیادین روشنفکر است که کار و نقش خود را با کار و نقش سیاستمدار حرفوی خلط می کند. روشنفکر، موقعیتش ایجاب می کند که مزاحم قدرت باشد و پرخاشگر باقی بماند ولی روشنفکر سیاست زده پدیده بی است که بنابر موقعیت و الزامات، از حماسه و نوشتار بسوی مدحیه و گفتار کشانده می شود.

مقالات طرزی، مجموعه بی از افکار پراکنده، پر از گسیختگی های علمی و تئوریک است. نوشته ها پر از هیجان و سطحی نگری است. طرزی حتا در مراحل پسین زندگی نیز به انسجام فکری نمی رسد. نویسنده ای که در جوانی از "سیاحت در سعادت" می آغازد و در پیری به "دیدنی ها و شنیدنی ها" پایان میابد. مقالات، تألیفات و اشعار طرزی با مفاهیم و اصطلاحات متداوله در شعر و علوم اجتماعی مدرن، سازگاری ندارد. با آنکه شیفته تجدد است اما در درون سنت باقی میماند. موانعی وجود دارد که نمی تواند مانند نویسندگان مدرن و نویسندگان عصر روشنگری بیندیشد، بسراید و بنویسد. نمی گویم که چرا طرزی مانند استفان مالارمه (۱۸۴۲-۱۸۹۸) شعر سمبولیک نسرود و از شعر و ساختار مدرن استقبال نکرد؛ مثل نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) "چنین گفت زردشت" را نوشت تا تناظر بین خرد و الوهیت را فلسفی تر میکرد، همچون امیل دورکیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷) دست به نوشتن "خودکشی قضا و قدری" نزد تا پرده از روی عقل سنتی و عقل مدرن برمیداشت؛ من وقتی که تفکر طرزی را به نقد می کشم بخاطر آنست که خلاها و نقاط ضعف کار روشنفکری را پیدا نمائیم، وقتی سرمنشاء های روشنفکری افغانستان را بزیر پرشش میبرم، منظورم اینست که آب از همان سرچشمه ها خت بوده است و ما ادامه چشم بسته همان حرکت گل آلودیم. ما

درمیان بازی های زبانی و بازی های سخنی، مصروف بازی چشم پتکانیم. نویسندگان ما بجای اینکه در مورد آزادی، مساوات، مشروطه، قانون، استبداد و تجدد بیندیشند و بنویسند در باب مقوله های تعریف نشده ای مانند افغانیت و شرافت و ملیت و غیرت و قومیت و مسلمانیت قلم میزنند. طرزی و شاگردانش از عصر تجدد و تولیدات معنوی و مادی تجدد، استفاده ابزاری مینمایند. استفاده مصرفی. آنچه که روزمره گی را تسکین میکند و آینده را در خلای مغلوط و جفای مکتوب رها میسازد. هیچ کسی درباره مفاهیم اساسی تجدد و مشروطه بحث نکرده است و این نشان میدهد که همگی بشمول طرزی، در قلمرو معرفتی، درک سطحی و ناقصی از نظام دانایی مدرنیته غربی داشته اند.

"مسلمانی وجود پادشاه را لازم میدانند، و به اطاعت آن خود را مکلف و مامور می شناسد، حکومت های جمهوری در اسلام هیچ دیده و شنیده نشده است اگر شورا و جمهور انعقاد شده باشد ولی برای انتخاب خلیفه و امیر شده است نه برای تأسیس حکومت جمهوری... ما شکر خدای بیهمتای خود را چسان ادا کرده میتوانیم که بما ملت افغان مانند اعلیحضرت امیر حبیب الله خان یدالله بالنصر من الرحمن یک پادشاه عدالت نشان عطا و احسان فرموده..."

رساله آیا چه باید کرد؟ ص ۷، ۱۹۱۲

به هر دلیلی که بوده باشد، طرزی درین گونه مقالات در قالب یک نویسنده سنتی و غیر مدرن عرض وجود می کند. درک طرزی از مقوله "شورا" و "جمهور" درک عقب مانده و سنتی است، نه تنها هنوز به درک مفاهیم "شورا"، "جمهور" و "جمهوری" مدرن نزدیک نشده است که به شورا و جمهور و جمهوری آتن باستان و جمهوری فلورانس در قرن پانزدهم نیز نرسیده است. طرزی باوجود آنکه با ترکان جوان آشنایی و رفاقت داشته و میفهمیده که جنبش ترکان جوان رادیکال ترین حرکت مدرن در مورد لغو خلافت (سلطنت اسلامی) و استقرار جمهوری است، طرزی با آنکه جنبش های جمهوری خواهانه منطقه را زیر نظر دارد، اما باز هم از امارت و خلافت حرف میزند و بدلیل ترس از دهن توپ یدالله بالنصر من الرحمن، از سلطنت مطلقه بدفاع برمی خیزد. هنوز نمی خواهد قبول کند که دوران خلیفه و امیرالمومنین و سلطنت های اسلامی به پایان رسیده است. نویسنده در زیر نام اسلام، به مطلق العنانی تمکین می کند، رد جمهوری یعنی دفاع از استبداد. طرزی متجدد و منوری است که با دربار از نزدیک آشنایی دارد و سلطنت امیر عبدالرحمن، امیر حبیب الله و خلافت خلیفه عبدالحمید دوم و سلطان دمشق را دیده است. طرزی میدانند که ساطور خلافت عثمانی و شمشیر سلطنت اسلامی امیر حبیب الله، هر نوع آزادی، تجدد، مشروطه، قانون، جریده و مجلس ملی را حلال می کنند. اما از آن جایی که خود طرزی به درک مقوله

آزادی نرسیده است، درکش از آزادی همان حریت است. ذهن و خیالش درمکنه سنت و دینخویی گیر مانده است، جمهوری و انتخابات را ضد اسلامی می پندارد و پادشاه را ظل الله. به تعبیر هگل "آزادی تحقق فردیت آدمی است" و سرخط کتاب "قرارداد اجتماعی" را تکرار کنیم که "آدمی آزاد زاده می شود اما همه جا دریند است" آزادی را دو عامل نابود میکند، اول نادانی فرد و دوم استبداد. نه تنها نسل اول منورین ما به درک مقولات آزادی و مساوات و قانون و تجدد نرسیده بودند که ما تاهنوز که هنوز است در مورد این مفاهیم خاصتن در مورد چیستی مدرنیته دچار ضعف ادراک میباشیم.

هیجان استقلال طلبی و احساسات قومی و مذهبی، درک مفاهیم مدرن را لطمه زده است. تجدد، بدون آزادی و برابری که مفاهیم و تولیدات عصر بورژوازی است، ایجاد شده نمی توانست. آزادی، اعلامیه نیست که حزبی یا دولتی یا شخصی بیرون بدهد و بعد از آن همگی آزاد باشند. آزادی، فرمان نیست که بوسیله شاه یا رئیس جمهوری صادر شود و شب در اخبار تلویزیون خوانده شود و صبح همگی احساس آزادی نمایند. آزادی همانگونه که هگل اشاره دارد نخست از همه آگاهی در فرد است، آگاهی ی که در فرد بیدار شود، و به تعبیر کانت، فرد باید بداند که اگر شجاعت داشته باشد می تواند مستقلانه و بدون مدد دیگری بیندیشد و بشورد، آزادی از همین جا آغاز می شود و به آزادی های از جنس آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی مطبوعات و غیره و غیره منتهی میگردد. اول آزادی به حیث آگاهی و بیداری در فرد جاری می شود و فردیت آگاه و خرد ورز ایجاد میگردد و همین آزادی هاست که در فردیت های جداگانه منعکس شده و بعد در کلیت خود به آزادی جمعی منتج می گردد.

حکم قرآن مبین شد اتحاد

اصل این دین متین شد اتحاد

اتحاد مسلمین فرض است و دین

پس چرا متروک دین شد اتحاد

دفترچه ادب در فن

*

" یک سبب کلی خرابی افغانستان از تعدد زوجات شاهان و امیران افغانستان شده آمده است. اگر تعدد زوجات عبارت از چار زن شرعی باشد که منثی و ثلاث و رباع، به قید شرط فرموده شده است، بازهم حرفی نبود. بلای مبرم این است که بیست تا صد زن به نکاح گرفته

اند و هر زن یک یا متعدد اولاد های ذکور و اناث به دنیا آورده اند. بر سر این زن های نکاحی، بسی کنیزکان غیر نکاحی نیز استفراش و از آنها هم آورده رفته اند... چنانچه تاریخ اختلاف اولاد تیمورشاه سدوزایی را خوب به ما نشان میدهد که شاه زمان، شاه کامران، شاه محمود و شاه شجاع و غیره باهم چه کردند و چسان یکدیگر را کشتند و کور کردند. باز در مابین اولاد های انباق خاندان مامدزایی ها در اولاد پاینده خان، و باز در اولاد دوست محمد خان، چه کشت و خونها به وقوع پیوست که یکی از اسباب عمده عدم ترقی و خرابی مملکت بیچاره ما همین بلای زن گرفتن بسیار رهبران ما، اگر شمرده شود جا دارد "

دیدنی ها و شنیدنی ها/ص ۷۰/محمود طرزی/۱۹۳۳

شکی وجود ندارد که طرزی یک انسان مدرنیست، شخصیت ملی، دانشمند، نویسنده، شاعر، مترجم و سیاستمدار عالیمقام بوده است. طی این صد سال اخیر در بسیاری موارد برای روشنفکران این خطه سرمشق و الگو بوده است. اما این پرسش هنوز می تواند مطرح باشد که چرا همیشه در نوشتار با التباس دینی ظاهر می گردد؟ ترس از تکفیر بوده یا اینکه سیاستزدگی و دربار زدگی، این عمامه را بر سرش گذاشته است؟ یا اینکه نبود کشمکش و تعارض ذهنی بوده که او را در جاذبه سنت نگهداشته است؟ چه چیزی یک مدرنیست را به این نتیجه می رساند که "اگر چار زن شرعی باشد باز هم حرفی نبود". چگونه یک متجدد بجای تجلیل از مشروطه به مشروعه تمکین میکند؟

ما نمی توانیم از دریچه امروز به دلان دیروز بنگریم؛ با آگاهی های امروزی بر تفکرات و تألیف های پار و پارین قضاوت نمائیم. نمی توانیم با مدل های امروزینه روشنفکری، مدل های منورالفکری قدیمی را توضیح کنیم. عادت کرده ایم که به صورتبندی و زمان بندی دست نزنیم و به همین خاطرست که در تشریح پدیده ها دچار اختلال فکری می گردیم، نقد و بررسی افکار و تألیفات طرزی مستلزم درک زمان و صورتبندی آگاهی های مدرن زمانه است.

۱۱. مشروطه مشروعه

مولوی محمد سرور واصف (استاد، شاعر، مترجم، مفتی، سیاستمدار، محرر سراج الاخبار افغانستان) حماسه‌ی بی برای ترقی و نپردی برای مشروطیت است، در قصیده ۳۹ بیتی، منتشره اولین و آخرین شماره دوره اول سراج الاخبار افغانستان در ۱۹۰۶، این نکته را به بیان می آورد که در آغاز قرن بیستم، در کشور ما، شدت استبداد و ضربت استعمار آنقدر قوی و مرگ آفرین بوده است که منورین (مشروطه طلب، استقلال گرا، ترقی خواه و مدرنیست) مجال نمی یافتند تا با لایه های عمیقتر تجدد و اندیشه های عصر روشنگری و مدرنیته درگیر شوند، توقیف سراج الاخبار در ۱۹۰۶ به اشاره امپراطوری انگلیس و جاهلیت دربار، نشان می دهد که شخصیت های منور و مترقی نه از یک جهت که از صد جهت در زیر ضربات همآهنگ قرار داشتند و با پذیرش مرگ به تبلیغ اندیشه های ناپخته خویش می پرداختند:

"بحمد الله که از آثار رحمتهای یزدانی
 خدیو داگر شد مر بنای عدل را بانی
 فروغ جوهر دانش فرو بگرفت عالم را
 سواد چهل شد از لوحه جان جهان فانی
 معارف را رواجی داد در اسلام نیکوتر
 حقایق را اساسی ماند محکم در جهانبانی
 بنور آن جریده کش سراج اخبار نام آمد
 همیدون دیده جان جهان گردیده نورانی
 شهان ملت اسلام که اکنونند در گیتی
 بده توفیقشان در قوت دین مسلمانی
 سخن کوتاه باید "واصفا" در رسم دانایان
 که تطویل کلام آرد ملال طبع انسانی

ص ۳۶ سراج الاخبار افغانستان، عدد اول، سال اول، ۱۵ ذیقعدہ ۱۳۲۳ ق، جنوری ۱۹۰۶ م
جنبش مشروطیت در افغانستان/عبدالرحی حبیبی/ص ۴۲-۴۶

حس مولوی محمد سرور واصف از مشروطه و ترقی، نوعی از احساس وطنی با جاذبه های دینی است، چیزی که در سینه منورین پیشکسوت همیشه تلالو دارد، نوعی از وطن خواهی توأم با فداکاری و ایثار گری راستین است. چیزی را که ما طبق عادت جنبش مشروطه میدانیم، نه جنبش است نه مشروطه. بهتر است گفته شود گرایشی بسوی مشروطه، مشروطه نانوشته، مشروطه بی که به توپ بسته شد، وگرنه شاید می توانست، دانایی خود را مکتوب مینمود. مؤرخین و آماطور ها، هزاران صفحه و صحیفه را سیاه کرده اند تا ثابت کرده باشند که رئیس جنبش مشروطه مولوی سرور است یا داکتر عبدالغنی پنجابی؟ نویسندگان خواهند خلای قهرمانی و اسطوره پی را در فضای حماسی کشور پر نمایند. کاش نویسندگان معاصر بجای تراشیدن بُت، به اندیشیده ها درگیر شوند، بجای مومیایی کردن اسکلیت ها، به شرح نقادانه دست بزنند. مهم این است که مشروطه خواهان چه درکی از مشروطه داشته اند؟ چه درکی از ترقی و علم داشته اند؟ چند ورق درباره علم و مشروطه خوانده و نوشته اند؟ ما تذکره نویسان محصول جامعه سنتی و اسطوره ای هستیم و نمی توانیم از ایده ها و پدیده ها اسطوره زدایی نمائیم. ما یک ورق به قلم مشروطه خواهان اول نداریم تا برویت آن سطح درک و فهم شانرا از مفهوم مشروطه و قانون و مجلس میدانستیم. همین قصیده مولوی سرور واصف تمام دار و ندار مکتوب ما از ناشر مشروطه اول است. در بالا تذکر دادم که کاتب هزاران صفحه درباره حوادث مینویسد اما درباره قضیه مشروطه بطرز اسفباری سکوت می کند، نمی نویسد تا دربار نرنجد. نا نوشتن به عنعنۀ مفلوج روشنفکری افغانستان تبدیل شده است.

نمیدانیم که جانبختگان و محبوسین مشروطه افغانی چقدر با مشروطه غرب آشنا بوده اند. مشروطیتی که محصول انقلاب باشکوه انگلستان بود (۱۶۸۸) این انقلاب بوسیله طبقه جدید بورژوا بر مبنای نظریه های سیاسی جان لاک رهبری شد و به ثمر نشست. بعد از لاک و انقلاب انگلستان، تا عصر روشنگری و انقلاب کبیر فرانسه، و سرانجام تا عصر مدرن، مفاهیم و اصطلاحات سیاسی/فلسفی با نوسانات و کثرت معانی شان، بوسیله جامعه شناسان و فیلسوفان... مطرح شد و درک تازه بی از انسان و جامعه ارائه گردید.

مشروطه، دولت، ملت، سنت، تجدد، قانون، پارلمان، جدایی دین از دولت، جامعه مدنی، آزادی، برابری، تفکیک قوا، انتخابات، عدالت، مطبوعات، علم، هنر، استقلال، حق، فردیت،

دموکراسی، ناسیونالیسم، تقدس زدایی... اما ببینیم که این مفاهیم و مقولات در ذهن مشروطه خواهان اولیه ما چگونه شکل گرفته است. آیا در فهم خود مدرنیست اند یا سنتی؟ دینخوا بوده اند یا سکولار؟ متأسفانه ما از روی نوشته ها و شعر های بجا مانده نمی توانیم ادعا کنیم که اینان از پله استدلال و تعاریف سنتی، دست فراتر برده باشند.

مشروطه = مشروطه مشروعه

دولت = سلطنت اسلامی / خلافت / امارت / نفی جمهوری

ملت = اُمت مسلمه / رعایا / اتباع

شاه = ظل کردگار / سراج الملة و الدین / یدالله بالنصر من الرحمن

قانون = قرآن / حاکمیت شریعت

سنت = حدیث، مراجع قدرت، سلطه میراث

تجدد = شیفتگی به علم و تکنالوجی

آزادی = حریت، غیر خود مختار

سیاست = امر به معروف نهی از منکر

عقلانیت = تفکر به مدد دیگران

سکولاریسم = الحاد

استعمار = کفار

استقلال = جهاد و نجات از تسلط نصاری

اتحاد = پان اسلامیسیم

جامعه مدنی = جامعه معدنی

فردیت = فنا فی الله

ناسیونالیسم = افغانیت

درین دوره مفهوم مشروطه و تجدد به فهم مدرن تبدیل نمی شود و روشنفکر به حیث یک پدیده، شکل نمی گیرد. برخورد حسی و حماسی، جای تفکر روشنفکرانه را اشغال می کند. صداها و مغزها در درون دین و سنت به بیداری نمی رسند. از سنت و میراث، افسون زدایی نمی گردد. شیفتگی به بُت ترقی یورپ، و نفرت علیه استعمار اروپا، پارادوکسی می شود که متفکرین را از رفتن بدرون مدرنیته باز میدارد. منورین و ترقیخواهان تا شنای آخر، در سطح مدرنیته شناور میمانند.

۱۲. دینخویی

درک سنت و مدرنیته هیچ زمانی برای ما به شکل تعارض بین دوشیوه زندگی، دو نوع فکر و دو تجربه اتفاق نیفتاد. دینخویی (این ترم را آرامش دوستدار ساخته است) نسل اول و دین ستیزی نسل دههٔ چهل، هیچکدام نتوانست روشنفکر و روشنفکری را باز تولید نمایند. روشنفکران دههٔ چهل هجری، روشنفکران ایدئولوژیک، حزبی و سیاست گرا تر بودند و هر کدام به حلقه و گروهی تعلق غلیظ فکری داشتند. روشنفکر حزبی پیش از آنکه به روشنگری و کار روشنفکری بیندیشد به کار گروهی می اندیشد. قواعد و مقررات حزبی او را در قفس می اندازد... هفتاد سال بعد از مشروطه و تجدد طلبی، چه چیزی اتفاق می افتد؟ روشنفکر از فکر می گریزد، روشنفکر به جانی و جلاد تبدیل می شود، ارگ طلب حزبی، لباس روشنفکری را از تن می کشد و دست به کودتا میزند. حاکمیت خلقی و پرچمی را ایجاد می کنند، دولت خلقی با استبداد سازمانیافته، روشنفکر را از درون خالی می سازد، کودتاچی در قیافهٔ پیروزمندانه در دهلیز های ارگ هورا می کشد، با تیغ دوسره هر حنجره را از نعمت صدای متفاوت و تنفس محروم می سازد، با سرخ نمایی مسخرهٔ خویش، دین ستیزی میکند و با استفاده از خشونت، دیگ دین و دیگدان سنت را با لگد می پراند. ساده لوحانه گمان میرد که دین و سنت را می تواند با خشونت فزیک و فرامین حزبی از بین ببرد. میخواست که آخرین ملا را در رودهٔ آخرین ملاک آویزان نماید. تجربه نشان داد که دین ستیزان و سنت ستیزان بدلیل فقدان آگاهی و شیفتگی به بیگانه و ارگ، بدلیل کشتن آزادی در خود و اعدام دیگران، مهلکتر از هر نسلی، ضربات جبران ناپذیری را بر جریان روشنفکری، وارد کردند. و مقولات روشنفکر و تجدد و ترقی را در اذهان عامه ذلیل ساختند. نه تنها هزاران روشنفکر که هزاران غیر روشنفکر را تیرباران نمودند.

همانگونه که تنظیمهای جهادی و طالبان با اخذ غنیمت و پندارهای ناسنجیده، مقولات جهاد و مجاهد، نعرهٔ تکبیر، دولت اسلامی، طلبه و ملا را بدنام کرده اند. درین تجربه تفاوت بین زندیق و مومن از بین میرود. فرد لائیک همانقدر دینخو و سنتی می باشد که فرد

دیندار و بنیادگرا. مشکل روشنفکر این خطه مشکل تاریخی و فرهنگی است.

اعتراف نمائیم که ما روشنفکر مفلوجیم، روشنفکر تنبل و تیارخور، روشنفکر گم شده در فتوای ایزم ها و جزم ها. بعد از طی صدسال هنوز نشسته بر یابوی قرن بیست و یکم، نه به درک عقلانی روشنگری و مدرنیته و پسامدرن رسیده ایم و نه به فهم و گفتگوی متعارض سنت. درک مان درک مفلوج است. به همین خاطر گاهی صد فیصد روشنفکر هستیم و گاهی صد در صد ضد روشنفکر. صد سال دیگر اگر روش و بینش مان همینگونه باشد، به درون تفکر راه نخواهیم یافت و شیفته وار در زیر پای بت های گذشته و نوین، با چشمان خفته و کلکهای فروریخته خورد می شویم. خاصن در عصر دیجیتال که واقعیت بوسیله رسانه های چندین ملیتی و متخصصان علوم روانی، دستکاری می شود، اطلاعات با سیمای متناقض و مبدل در فی ثانیه بدسترس بشر قرار داده می شود. درعصر دستکاری چشم و عقل، آدمیزاد به برده تشبیه و تصویر تبدیل ساخته می شود. ما که نه سرچشمه های زاینده داریم تا از آن سیراب شویم و نه خود مان چشمه می شویم که دیگران در آن عکس و لبخند خود را ببینند. اگر از خواب غفلت نپریم چه سرنوشتی بدتر از این نصیب مان خواهد شد؟ اول همت نمائیم که عناصر غفلت را دانه دانه بشناسیم و بعد از آن دور شویم.

تا هنوز متن هایی که ببرد نسل جاری بخورد، خلاء ها و گسست ها را پُر کند، تولید نکرده ایم. متونی که در درون فرهنگ، تعارض ذهنی بپا کند، خرمن واژه ها را منفجر کند، تقلید را بسوی تقلیل ببرد، مغز خود و هوش مدهوش را برسمیت بشناسد، نهضت و جنبش بپا کند... دست نیافته ایم. آنچه داریم متاع دیگران است که به حیث کالای فکری، بدون پرداخت مالیه مصرف می کنیم. کار ما زمانی زارتر می گردد که هنوز مسئله و پرسش های دشوار و بنیادین را مطرح کرده نمی توانیم. بجای پرسش بدنبال پرستش تابو های موروثی سردر گریانیم. هزارکلمه را با دستبرد و دستکاری، بطور افقی می چینیم تا مانند اره آهنین تیغی شود برای صد گره و صد گردن. هنوز میترسیم که تاریخ خونآلود این خطه را به نقد بکشیم، کشمکش فکری بپا کنیم. هر تعلق را بیباکانه مورد بررسی قرار بدهیم. ما هنوز به فردیت انسانی نرسیده ایم به همین خاطر هیچ کسی نمی تواند گذشته جمعی خود را در آئینه نقد تماشا کند. شبه روشنفکر از بی فردیتی کله را در زیر کلاه گروه میگذارد. در زیر سایبان تعلقات می نشید؛ ترس از نابودی او را به کوچه های یکطرفه اما مزدهم می اندازد. روشنفکر به حیث فرد تا خود را نقد نکند به روشنفکر تبدیل نمی شود. ما میترسیم که چگونه درباره خود گپ بزیم. در مورد همه چیز خود دست به تقیه میبریم ولی در مورد دیگران واژه ها را با

شاخی باد میکنیم. ما کور خود بینای مردمیم. کسی که توان و ظرفیت خودشگافی را ندارد به کور و افلیجی میماند که در سرزمین مردگان ادعای بینایی و دویدن کند. نقد سنت و نقد دیگران مرحلهٔ دوم بازبینی را تشکیل میدهد. اول تاریکی های خود را باید روشن کرد. آزادی یعنی آگاهی درونی و بعد برسمیت شناختن آزادی برای دیگران. روشنفکر کسی است که فارغ از تعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می کند و نه کار بدنی و حاصل کارش را که در اختیار جماعت می گذارد کمتر قصد جلب نفع مادی می گذارد، یعنی حاصل کارش بیش از اینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی اجتماعی است. / جلال آل احمد/ در خدمت و خیانت روشنفکران

۱۳. مترسک

روشنفکر، رب النوع تب و تنهایی است و مترسک، کدخدای مزرعه و پاسبانی. روشنفکر، تاناتوسی*۵ است که از فراز المپ بسوی رعایای مرده، بزیز غلتیده است و مترسک، هادسی*۶ است که هنوز رعایایش را پرندگان زنده تشکیل میدهد. روشنفکر، تقطیر انزوا در جام اضطراب و اسطوره است و مترسک، تطهیر ازدحام در افسانه های درونزاد و روزمره. مترسک با افق و پرنده درگیر است، مترسک، حجم لحظه ها را دیوانه وار تجربه می کند، مترسک به حیث چراغ خطر، از ارتفاع پرواز، شاد می شود.

پرنده روزنامه نمی خواند

پرنده فکر نمی کند

پرنده آدمها را نمی شناسد

مترسک برای ترساندن است و روشنفکر برای ترسیدن، مترسک ابژه بی است برای دیدن و روشنفکر سوژه بی است برای ندیدن. مترسک، علنی و پدیدار است و روشنفکر، در هزار و یک پرده پنهان. مترسک نمادی است برای ایستادن و روشنفکر افلیجی ست برای نشستن. مترسک می ایستد تا زمینه را برای پرواز دیگران فراهم سازد و روشنفکر می نشیند تا پرواز

را از پروازکننده جدا کند. مترسک درون ندارد و روشنفکر پُر از تهی، مترسک لباس بوقلمون می پوشد تا با اندک درخششی در ملای عام نمایان گردد و روشنفکر پیراهنی از پشم چچ نر به تن می کند که حتا در زیر چلچراغ اساطیر خودش خود را نشانسد.

روشنفکر، قضاوت کننده نیست بل خودش متاعی برای قضاوت است، هرگز بخود نمی نگرد تا خود را ارزیابی کند تا چستی و هستی خود را بکاود، و مترسک بر طیور و تاک و تریاک داوری می کند. روشنفکر از روشنی میگریزد و مترسک از تاریکی. کله مترسک زاویه دار، چرخنده و افق مند است به سادگی به چهارسو میچرخد و کله روشنفکر بی زاویه، بی افق و بی چرخش است و مانند گلوله آهنین بدون حرکت بروی گردن جابجاست. دستهای مترسک افقی و توانمند است، مرغابیان خسته و زخمی را دلاسا میکند و دستهای روشنفکر عمودی و نوک به پائین است که حتا شیمه پراندن زنبور و خرگس را از دست داده است.

روشنفکر، کله بی است که از کلمه میگریزد؛ کلمه بی که میم را ازدست داده است؛ میمی که برگرد کله دیوار گشته است.

روشنفکر موجود غیر خودی است و آدمی است که نمی تواند همرنگ جماعت باشد.

ادوارد سعید

۱۴. متن

روشنفکر با متن و نوشتار درگیر است، متن، دنیایی است که روشنفکر را کنشگر می سازد. روشنفکر در درون متن، موقعیت فکری خود را به بیان می آورد، و با عمل خویش، موجودیت فزیکتی خود را در قلمرو زندگی روزمره تثبیت می کند. اگر روشنفکر بتواند نقش خود را در برابر متن، صورت بندی واحد های دانایی و مردم بشناسد، می تواند خود را به حیث انتلکتوئل معرفی کند. روشنفکر تا وقتی که از دایره اثری مرده باد، هورا و نعره تکبیر بیرون نشود، اعتراض متفکرانه و نقد اجتماعی را نیاموزد. روشنفکریت را برباد داده است. ادعای روشنفکری داشتن به معنای روشنفکر بودن نیست. روشنفکر لقب افتخاری نیست که کسی برای کسی هدیه بدهد. روشنفکر از درون فعالیت های نوشتاری و گامهای عملی،

تولید می‌گردد. روشنفکر تا از فعالیت‌های سطحی، شفاهی و تقلیدی نبرد، به تولید کار و نوشتار روی‌نیورد، مانند پار و پارین در قلعه رویا‌های شیرین زندانی خواهند ماند. تنها نانوشتن نیست که روشنفکر را از نقش، تهی می‌سازد بلکه نوشتن‌های بدون تأمل و بی‌کاوش نیز، چیز نویس را از روشنفکر جدا می‌کند. دیربست که نسل من زیر نام کار روشنفکری، در میخ قلم و تخته کاغذ چارمیخ مانده است. روشنفکر مجسمه عدالت و بتی برای آزادی نیست که رهگذر او را تماشا کند و از کنارش با لبخند ستایش آمیز بگذرد. روشنفکر یک انسان آزاده و پویاست. همیشه در حرکت و جنبیدن است. از سلطه‌گری می‌گریزد، با تأمل می‌نویسد، با تعقل سخن می‌گوید، با تحمل می‌شنود و با تقبل خطر می‌کند.

روشنفکر تبعیدی بخش عظیمی از روشنفکران را تشکیل می‌دهد. ما در عصر آوارگان و عصر تبعید شدگان بسر می‌بریم، عصری که روشنفکر را از پویایی و نویسبایی خالی می‌سازد. عصری بس سرکوبگر، عصری که واقعیت و حقیقت را با یک کلیک مسخ می‌کند. عصری که روشنفکر تبعیدی تولید می‌کند. روشنفکر آواره و تبعیدی، دوبار دچار ازخود بیگانگی می‌شود، یکبار زمانی که در سرزمین خود ازخود بیگانه شده است و بار دگر با کنده شدن از سرزمین، دچار بیگانگی می‌شود. این ازخود بیگانگی مضاعف، روشنفکر را از درون میریزد. من دوچهره روشنفکر را به من دوصد چهره تبدیل می‌کند. در مرحله ازخود بیگانگی اولیه، در قیافه اته‌ئست دو آتشه ظاهر می‌گردد و در مرحله ازخود بیگانگی ثانی، در چهره یک شیفته مذهبی یا عارف اعتکاف نشین به ظهور میرسد. هردو بیگانگی، بیگانگی ست. جدا شدن فرد از فردیت، روشنفکر تبعیدی بدلیل جدا شدن از سرزمین، در خلا قرار می‌گیرد و با مشت‌های عصبی بر چهره هوا می‌کوبد. عصبیت و شیفتگی، ذهنی‌گری و بی‌عملی از ویژگی‌های روشنفکر تبعیدی است. این شیفتگی و عصبیت روشنفکرانه، این سوژکتویسم و بی‌کنشی، خود را در جنگ زرگری، تکروی، انشعاب‌بازی، تحقیر و توطئه، مقاله‌سرایبی، نفی دیگران، تفرّد و تنهایی، نهیلیزم، پهلوان‌پنبه‌گی، الم‌شنگه‌گری، ناجی‌گری، چپ‌نمایی، مومن‌نمایی، بی‌شیمی‌گی، بی‌حوصله‌گی،... نشان می‌دهد.

هرگز دل من ز علم محروم نشد
 کم‌ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد دو سال فکر کردم شب و روز
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد

اخیام

۱۵. گلا دیاتور

روشنفکر، در کشور تازیانه و عمامه، شبیه به گلا دیاتور^{۷*} مسلح است. گلا دیاتوری که به جنگ هم سرشت و هم سرنوشت خویش کشانده می شود، موجودی که در حصار جنگ تن به تن به هستی می رسد و بی آنکه بپاید در همان حصار به سراشیب نیستی خویش سرنگون می گردد. ما در عصری قرار داریم که روشنفکر با روشنفکر می جنگد مانند اینکه گلا دیاتور با گلا دیاتور برزند. روشنفکر، زیرنام روشنگری، تأویل، مبارزه، تعهد اجتماعی، اعتراض و انتقاد فضای انترنت، شیشه تلویزیون و صفحات کاغذ را به نفع برده داران نوین، به میدان جنگ گلا دیاتوری تبدیل کرده است، نمیداند هر که بمیرد گلا دیاتور است. مراسم گلا دیاتوریال در هر حالتی به سود کسانی است که در خون و جنون، ارزش اضافی و ثروت می جویند.

زره گلا دیاتور به مترسک تبدیل شده است. مترسک با روشنفکر مفلوج از یک تبار و از یک قبیله اند. نوع میخکوب شدن مترسک به نوع چارمیخ ماندن روشنفکر، شباهت دارد، شباهتی بی بدیل و طنزآمیز. مترسک از روی نیاز، بر تک پایه چوبین می ایستد و روشنفکر از روی آز. ایستادن مترسک، از نوع کنایی و هنری است و ایستایی و درجاذگی روشنفکر، از نوع بوطیقای^{۸*} بوقی و ووطاوی ست.

روشنفکر تختی، آنقدر خود را منقبض می سازد که شعاع اندیشه اش به اندازه سایه اش باشد. درین مضیقه، روشنفکر تخت پروکروستی است؛^{۹*} جهان بینی و سلیقه اش به اندازه تختی است که خود برای خود تراشیده است؛ اندیشه ها و آدمها را مطابق طول و عرض تخت به سنجش میگیرد. روشنفکر تختی، تخطئه نمی کند بل اعتقادش همین است که همگی باید به اندازه تخت کوچک خودش باشد و اگر نباشد باید مجازات شود و مطابق وضعیت بدنی خویش، سلاخی گردد. برای چنین روشنفکری، ارتباط، همنشینی و دیالوگ با دیگری یک نوع نزاع جسمانی است. کسی که از تختش درازتر باشد از گردن قطع می شود و کسی که کوتاهتر است، آنقدر کش می شود که استخوانش به گوشت کوفته ای تبدیل گردد. اسلامیت نعره می زند که اگر ملحدین مسلمان نشوند، واجب القتل اند، کمونیست شعار میدهد که دین افیون توده هاست و بنیادگرای مذهبی مستحق ذره و دار؛ دموکرات مینالد که خاک بر سر هردو... روشنفکر می کوشد همه معضلات اجتماعی و تاریخی را در میدان کوچک

روشنفکرانه، از طریق جنگ زرگری، پیکار گلا دیاتوری و نبرد تن به تن حل نماید. روشن فکر با روشن فکر نمی جنگد بل با روشن فکر داخل دیالوگ و اصطکاک عقلانی می گردد. چون کار روشن فکر، درگیری با اندیشه است و نه خیز زدن از روی دریای جیحون. کار روشن فکر اندیشیدن و تولید کردن است نه پرتاب تیر بر چشم اسفندیار. سرپای تاریخ اندیشه، گواهی میدهد که متفکرین، خلاء های تفکر و دانش را تکمیل کرده اند. سقراط را افلاطون تصحیح کرد و افلاطون را ارسطو، دکارت را ولتر تکامل بخشید و کانت را هگل... دانشمندان و هنرمندان نیز در تمامی فرهنگ های ملل، یکدیگر را از پشت خنجر نزده اند بلکه با همسویی و تقابل افکار، دانش و هنر را پیوسته تعالی بخشیده اند. روشن فکر مفلوج، مقاله و کتابش را برای حریف و حریفی می نویسد، حریفی کردن کار روشن فکر نیست کار روشن فکر ایستادن علیه استبداد و تأویل و تولید آگاهی است. روشن فکر مذكر اگر از نقش گلا دیاتور بیرون نشود، رستمی است که هر روز یک سهراب را با دستهای خود بسوی گور میفرستد.

می خواهم در زمینی گل آلوده و پرخلزون
به دست خود گودالی ژرف بکنم
تا آسوده استخوانهای فرسوده ام را در آن بچینم
من از وصیت نامه و گور بیزارم
پیش از آن که اشکی از مردمان طلب کنم
مرا خوشتر آن که تا زنده ام زاغان را فرا خوانم
تا از سرپای پیکر ناپاکم چون روانه کنند
ای فیلسوفان کامروا، فرزندان فساد
بی سرزنش میان ویرانه ی پیکرم روید و بنگرید
برای این تن فرسوده بی جان
مرده ی میان مردگان
مرده شادمان/شارل بودلر

۱۶. غم نان

غم نان اگر بگذارد
 رنگ ها در رنگ ها دویده
 ای مسیح مادر ای خورشید!
 از مهربانی بی دریغ جانت
 با چنگ تمامی ناپذیر تو سرودها می توانم کرد غم نان اگر بگذارد
 /شاملو

عصر مترسک، نمادی است که بخوبی می تواند وضعیت روشنفکری ما را چندین بار به بیان آورد. از همپزوست که من موقعیت روشنفکر افغانستان را در قرن بیست و یکم، عصر مترسک مینامم. عصر ازهم گسیختگی. عصر خالی شدگی، عصر پاشیدگی؛ عصری که مرز بین واقعیت و تفکر را از بیخ، ویران کرده است؛ عصری که اعتراض علیه استبداد را به ضد خود تبدیل کرده است، استبدادی که از بیرون، بدون روشنفکری رخنه یافته است و روشنفکر به مستبد و تاریکفر نزدیک گشته است. مستبد و تاریکفر اگر چشم حقیقت را از حدقه بیرون می کند، اگر دست حقیقت را از شانه می بُرد، اگر بر فرق مردم شرمش داغ میریزد، مطابق منش و نگرش ذاتی خویش عمل کرده است. اما زمانی که زیر نام روشنفکر، جنایت می شود، خیانت رخ میدهد، مزدور منشی ترویج می گردد، چور و چپاول صورت می گیرد، تفرقه و تفریق به میدان می آید، شهرت طلبی و ثروت خواهی اتفاق می افتد، استحاله های مکرر در اندیشه و چهره پدیدار میگردد، سیطره جویی و حذف دیگران مطرح می شود، ارگ خواهی و حزب بازی صورت می پذیرد... مانند لایه های پیاز، لایه بدل می کند. مردم عادی جامعه چگونه به قول و قیافه روشنفکر بنگرند؟ زمانی که روشنفکر نه به حیث فرد و نه به حیث جمع در روزمره گی مردم و اوضاع، تأثیر ندارد و قابل رویت نیست، چگونه می تواند گفته ها و نوشته های روشنفکرانه را مورد پذیرش و ستایش قرار داد؟ عوام شهری، روشنفکر را از روی نکتایی و لغت گفتن و میز های تلویزیونی تشخیص می دهند و روستایی از روی پتلون

و لبخندش او را می شناسد. روشنفکر برای عوام الناس معنای حقیقی خود را از دست داده است. در چند سال پسین، تحصیل یافتگان و نخبگان دولتی همانقدر دست به غارت و چپاول برده اند که جنگسالار و مافیای بی تحصیل. مگر هر تحصیلیافته ای را می توان در صف روشنفکر قرار داد؟ برای زندگی عملی ما، چسبیدن به مُدل ها اهمیت ندارد و این هم زیاد مهم نیست که روشنفکر دارای چه کرکتر و ژستی باید باشد، مهم این است که این موجود در موقعیت فکری خود، در عمل چی می کند و گفتار، نوشتار و شیوه زندگی اش چقدر بالای آگاهی مردم، صورتبندی دانایی و اوضاع تأثیر دارد.

روشنفکر، نان و معیشت خود را چگونه تأمین می کند؟ در کشوری بنام افغانستان، غم نان یکی از دغدغه های بنیادین است، نویسنده، شاعر نمی تواند از طریق نوشتن و تألیف نان بخورد؛ نقاش نمی تواند از طریق نقاشی تأمین معیشت نماید. هنر مند اگر استاد بیسد، استاد اولمیر و ساربان هم باشد، بی سقف و بی نان است؛ سیاستمدار از طریق سیاست های حرفوی به روزی نمیرسد. روشنفکر اگر کسی باشد که کار روشنفکرانه می کند، این کار مجموعه ای را دربر میگیرد که هیچکدام غم نان را حل نمی کند. پس، غم نان معضله یی است که روشنفکر را در مسیر راه، بی شیمه می سازد و مرز بین کار و سرکار برهم میخورد. در روزگار پسین بسیار دیده ایم و دیده اید که یک روشنفکر زمانی که در غم نان می سوزد، حنجره و قلمش آتش میریزد و هنگامی که به ثروت یا کرسی میرسد دهن را می بندد و قلم را غلاف می کند. غم نان نمی تواند بهانه یی باشد برای فرار از کار روشنفکری.

روشنفکر، یک موقعیت زنده است، یک نوع کنش رشد یابنده و نگرش آزاد و رهاشده از قید و بند است، اما وقتی که از مسؤلیت و دینامیزم خشک شود، از روشنفکر چیزی باقی نمی ماند صاف و ساده به مترسک و بلوط سوخته تبدیل می شود. چون روشنفکر و روشنفکری افغانستان به عللی که من آنرا قبلاً در پنج مشکل بنیادین، در مقاله دیگر، خلاصه کرده ام، خود و نقش و کارش را گم کرده است، روشنفکر بجای باز کردن کلکها، بروی خود و هوا مشت میکوبد. بناءً تا روشنفکر از کبر و کابوس برنخیزد، به اندیشه های روشن روی نیاورد؛ از لاک قوم و مذهب و حزبیت بیرون نشود، همچنان در موقف و موقعیت مترسک باقی خواهد ماند. روشنفکر ما روشنفکر عصبی است و در عصری نفس می کشد که لاف ذهنی و عصبیت پارانوئید، یگانه اشتغال مغزی اش را تشکیل می دهد. عصر ما عصری است که روشنفکر را از نقاد به سلاخ تبدیل کرده است. سایه این عصر آنقدر سنگین است که روشنفکر را از پرسشگر به پرستشگر تبدیل کرده است.

عصری که بجای دو دانه چشم، یک جفت ذغال را در پیشانی طراحی کرده است، عصر

مژسک عصر روشنفکر است، عصر میخ و میخکوب شدن، عصر ترساندن و ترسیدن، عصر دیده شدن و ندیدن، عصر افشاگری و تقيه، عصر پراندن و نپريدن، عصر نشتر زدن و لب دوختن، عصر چرخاندن و چميدن، عصر پوساندن و پوسيدن، عصر دوسيه سازي و دوسيه شدن، عصر بلعيدن و لقمه شدن، عصر فتح و فتوا، عصر جانشيني و قطعيت، عصر تقليد و تقليب، عصر تعلق و تملق، عصر نوشدارو و شوکران، عصر شيبه سازي و مسخ، عصر معضل های بزرگ و آدمهای کوچک... در چنین عصری است که روشنفکر کشور ما بجای سالم اندیشیدن، بجای مراجعه به خود بجای مراجعه به ضعف های مدهش خود به جای سر به گریبان کردن، هنوز هم هرکدام اکت رویین تنی می کند، ژستی که مانند تف سربالا بروی خود روشنفکر می نشیند.

غم نان و درد قمچین، روشنفکر جامعه استبداد زده را بطور دوامدار پریشان و نوسانی می سازد. اهرم های فشار، یکی دو تا نیست که روشنفکر را در پرتگاه ناتوانی و مأیوسیت سوق می دهد. روشنفکر افغانستان از مشروطه تا امروز، عمدتاً در کنار قتلگاه، زندان و تبعید نفس کشیده است. همه کس نمی تواند تا آخر معترض و روشنفکر باقی بماند. زخم های روانی و درد های جسمی آدمها را از پای می اندازد. شخصیت های زبده و تأثیر گذار، انگشت شماران تاریخ معاصرند. از ملا سرور و اصف تا کاکا سید احمد لودین، از عبدالرحمن کبریت، تا عبدالهادی داوی، از غلام محمد میمنگی تا ملافیض محمد کاتب، از میرغلام محمد غبار تا عبدالرحمن محمودی، از سید اسماعیل بلخی تا محمد هاشم زمانی، از عبدالمجید کلکانی تا سیدبهاؤ الدین مجروح... چه چیزی را به ما آموخته اند؟ تسلیم ناپذیری، دفاع از آزادی و عدالت به قیمت دربدری، مفلسی، اعدام، حبس و تبعید.

روشنفکر این خطه همیشه از کوچه های پر از توطئه و کمین گذشته است، از دیروز تا امروز در زیر شمشیر های دوسره استبداد و سانسور راه رفته است. از همیروزست که برخی از روشنفکران در برابر ضربه های استبداد، تاب نمی آورند و از روشنفکر به انسان منزوی، منفعل و پرزّه قدرت استحاله می کنند. این استحاله به سه طریق روی می دهد: اول، کسی که از روشنفکری گلیه می کند و دغدغه های گذشته را مایه فقر و بدبختی خویش میداند، و بی آنکه تن به خیانت و جنایت دهد، مغموم و منفعل، اجبار زیستن را در انتظار مردن، طی میکند.

دوم، کسی که از روشنفکری نمی بُرد بلکه دیگر توانایی ادای نقش و فعالیت روشنفکری را از دست داده است. شیمه اش از لحاظ جسمی و روانی خالی شده است. بدون پیوستن و بوسه زدن به درگاه قدرت، بشکل انسان منزوی و مأیوس به زجر کشیدن ادامه می دهد.

سوم، و اما روشنفکر نوع سوم کسی است که از روشنفکری توبه می کند، سر را در خوان سرکار می بندد، در برابر ثروت و کرسی، حق ارشدیت خود را می فروشد و بخاطر رسیدن به شأن و شوکت، از وضعیت روشنفکر به چهره معامله گر و سودجو استحال می کند. طی این سالیان اخیر که آتشفشان پول و ثروت، فوران کرده است، آدمهای رنگارنگی که زمانی ادعای روشنفکری داشته اند، اینک به "روشنفکران" دیگدان طلایی و مولتی میلیونر ها ارتقا یافته اند. دیروز در کاسه آسیابان شوربای باقلی میزد امروز با قاشق طلا سوپ دولفین می خورد.

روشنفکر به حیث چشم سوم، واسطه یی بین دولت و جامعه مدنی است، هر فعال مدنی روشنفکر نیست بل یک عنصر فرهنگی است، همانگونه که هر معلم و هر مامور روشنفکر نیست بل نام خود را دارد یعنی معلم و مامور است. در کشور ما مرز و موازنه بین دولت و جامعه مدنی مخدوش گردیده است. یک عضو جامعه مدنی یک روز منتقد فساد اداری، مافیا و دولت است، یک روز خودش به یک فاسد و مافیای دولتی تبدیل می گردد. روشنفکر وظیفه اش ایستادن در برابر قدرت و صیقل زدن آگاهی در جامعه مدنی ست. اینک در کشور چکمه و چور و چین، روشنفکرش نیز رنگ تلون و تفتن گرفته است. شنبه در قیافه یک فعال مدنی ظاهر می گردد، دولت را پرخاشگرانه به نقد می کشد و پنجشنبه، در چهره یک وزیر دهن بسته و متبسم؛ یک روز در صدمیز مدور تلویزیونی برضد ارگ و فساد کابینه می ایستد، روز دیگر، با هزار دلیل بدفاع از اهالی ارگ و کابینه برمی خیزد. دلیلش این است که همه چیز ما پاشیده و پریشان است؛ نه دولت به دولت میماند و نه جامعه مدنی به مدنی. در جوامع مدرن مرز بین دولت و جامعه مدنی روشن و تفکیک شده است. پس سه مقوله را نباید خلط کرد:

روشنفکر

فعال مدنی

حکومتی

روشنفکر کسی است که همیشه نقادانه مینویسد و شجاعانه علیه قدرت (قدرت دولتی، قدرت دینی، قدرت سنتی و عنعنوی) می ایستد. فعال مدنی کسی است که مبتنی بر شغل غیر دولتی خویش (استاد، خبرنگار، متخصص، کارشناس، شاعر، نویسنده، حزبی، انجمنی، هنرمند...)، نهاد دولت را زیر فشار میگیرد و به نقد می کشد. حکومتی کسی است که یا بدلیل ایدئولوژیک از دولت دفاع می کند یا بدلیل کرسی و ثروت (البته مامورین پائین رتبه، معلمین، داکتران، انجیران، درین بحث جز حکومتی ها شمرده نمی شوند، بقول گرامشی

اینان روشنفکران سنتی هستند). ژورنالیستی که در تلویزیون، رادیو و روزنامه دولتی کار می کند، اگر هر قدر آدم متفکر، پرخاشگر، فعال و شریف هم باشد، چون در دایره لایحه دولت نفس می کشد، باز هم نمی تواند روشنفکر باقی بماند حتی نمی تواند فعال مدنی باشد. آنچه می گوید و می نویسد، بخاطر حفظ آبروی دولت است، موقعیتش حکم میکند که پایه های حکومت را لرزان نسازد. و تصادفاً اگر این دولت مثل دولت فاسد کنونی، امارت طالبان، جمهوری تنظیمی، حاکمیت خلقی / پرچمی، باشد، کار ژورنالیست زارتر و محدود تر و ایدئولوژیک تر می گردد؛ چون مجبور است از فساد اداری کزری، امر بالمعروف طالبان، شورای اهل حل و عقد تنظیمی، شکنجه و کشتار آگسا و خاد، مامورانه چشم بپوشد. غم نان و حفظ ماموریت، دایره و شعاع حنجره و قلم را چوکات می کند.

حالا ببینیم خبرنگاری که عضو انجمن ژورنالیستان آزاد است و در یکی از مؤسسات غیر دولتی (تلویزیون، رادیو و روزنامه خصوصی) کار می کند، این ژورنالیست یک فعال مدنی شمرده می شود و کارش نزدیک به کار روشنفکر است؛ دولت را متکی به حرفه خویش، نقد می کند، اطلاعات و آگاهی را بنابر نیاز و سلیقه حرفوی، صورت بندی می کند، حرفه و شغل، خود چوکات و معیار می شود و فعال مدنی را تابع خود می سازد. ژورنالیست دولتی اگر بالاجبار از کار مدنی و کار روشنفکری میگریزد، ژورنالیست جامعه مدنی بنا بر موقعیت شغلی خویش کمتر در قالب روشنفکر تبارز می کند. دقت در جمع آوری اطلاعات و ثقیلی اطلاعات برایش اهمیت دارد اما برای روشنفکر، جمع آوری اطلاعات، تحلیل اطلاعات و نقد اطلاعات مطرح می باشد.

اگر روشنفکر کسی باشد که پیوسته علیه دولت و هر نوع قدرت بیايستند، بطور مستمر اعتراض کند، از آگاهی و اطلاعات موجود، سخن و متن تازه بیافریند، با نوشتن و نقادی، تولید تأویل و اندیشه کند... درین صورت، روشنفکر با ژورنالیست دولتی و غیر دولتی تفاوت پیدا می کند. غم نان نمی تواند بهانه خوبی برای مسخ شدن روشنفکر باشد.

۱۷. رویین تنی

رویین تن شدن روشنفکر افغانستان، اسطورهٔ پیشاپسمدرن است. روشنفکر، روئین تن می شود، قهرمان و شکست ناپذیر. در کدامین چشمهٔ جادوسار خود را روئین تن کرده است؟ در برکه ی مقدس، در قفس آتشین، در خیالات شیزوفرن خود را رویین تن کرده است. روشنفکر احساس می کند که مانند پهلوانان اساطیر، برای همیشه، مغز و عقلش، کلکها و چشمهایش رویین تن گشته است؛ قامت و قلمش جاودانی ست؛ در آیینۀ هوش، قلعهٔ افراسیاب و حصار نای را با یک نگاه، به خاکستر تبدیل می کند. هرکسی خود را همه چیز میداند و دیگران را هیچ چیز و گاهی از هیچ هم چیزی کم.

زبردستی ست که با نوشتن یک سطر آهنین، مور و ملخ، پریزاد و آدمیزاد را بزیر دست میبرد. در خطۀ فاعلاتن فاعلاتن فاعلات، روشنفکری که کم یا زیاد ادعای رویین تنی نکند، روشنفکر نیست. تنوع رویین تنی متفاوت است. برخی در برکه های آتشین و بعضی در برکه های انگبین، یکی در برکه یی به اندازهٔ کفش و دیگری به مساحت نعش. اما همگی روئین است. من به کسی تن نمیدهم، تو به کسی تن نمیدهی، او به کسی تن نمیدهد. چون همه روئین تنیم. اگرچه شکل های هندسی برکه ها تنگ و متقاطع بوده، اما گراف رویین تن شدن ها، بی وقفه، همگون مانده اند. به همین خاطرست که ما بعد از چند دهه روشنفکری اینک نه با لشکری از معترضین و مبارزین روشنفکر، بل با صفی از رویین تنان اعوجاجی و الم شنگه یی مقابلیم. هر منفردی گمان میکند که زهر هیچ تیری بر پیکرش نمی نشیند. از همین خاطرست که به زور خود مینازد و به زور هر نوع مخاطب نیشخند میزند. قلم برایش ذوالفقار و شمشیر داموکلس می شود، اخطار میدهد که اگر قلم گرفتم جُل و پوستکت را بیرون میریزم. اگر قلم در زیر انگشتانم چرخید، ترا با رخسار سیه بر خر ملانصرالدین سر چپه مینشانم. گمان میبرد که ابلیس معاصری، نوک انگشتان و درون مغزش را روئین تن کرده است. روئین تن به کسی اطلاق می گردد که نظریات و اندیشه های خود را قابل تصحیح و ابطال نداند. پاشنهٔ ذهن و چشم عقلش را ضربت پذیر نداند.

روشنفکر بی آنکه در میدان عقل نقاد و نوشتار سالم زور آزمایی کند، در میدانچه های مصنوعی پهلوان پنبه گی می کند؛ با طوماری از احساسات و کلی گویی های مسروقه، در پشت مراجع و قهرمانان تاریخ پنهان میگردد. مجموعه اش از هیچ چیز نمی ترسد چون پوست عقل را رویین تن کرده است. روشنفکر رویین، تن هر چیز را دو نیم میکند، هر پدیده را متضاد و متناقض می بیند؛ در تقابل های دوتایی جانبی را میگیرد که با آن انس تربیتی و حُب ذوقی دارد (انس حزبی، حُب ایدئولوژیک، ذوق قومی، جاذبه مذهبی). چون با یک سطح و یک لایه سروکار دارد بناءً با این گونه بینش و دانایی، با برخورد سطحی و یکجانبه، با یک چشم زدن، در هر موردی با رد این و تأیید آن، به رأی قطعی و فتوای مطلق میرسد. مطلق کردن دوتایی ها، تأیید و توجیه این بر آن، روشنفکر را مستبد، یکسانین، یکسانساز و مطلق گرا می سازد. رویین تن از خود راضی، از شانه دیالک تیک بر بام متافزیک بالا می شود.

سفید و سیاه، نیکی و بدی، خیر و شر، نور و ظلمت، عشق و نفرت، مبارزه و تسلیم، مؤمنه و زندقه، انقلاب و ارتجاع، کارگر و سرمایه دار، مسلمان و کافر، مستعمره و استعمار، شیر و قیر، روشنفکر و تاریکفکر، استبداد و عصیان، ملاک و دهقان، سکوت و فریاد، مافیا و باج ده، منور و مکدر،... جفت های مفاهیم اند و اما رویین تن، بی آنکه عرق بریزد و در متن فرهنگ به پرسش، تعارض و نقادی روی بیاورد، در قرن ۲۱ بشیوه مزامیر "یسنا" به پاسخ های بریده و قاطع تمکین می کند و به پیروزی نور بر ظلمت، نیکی بر بدی شهادت میدهد. روشنفکر به تعارض فرهنگی که لازمه اش صورتبندی آگاهی و انبساط نوشتار است، درگیر نمی شود بلکه به تعارض خود و انقباض خود و انقباض مضمون است، میغلند. اگر چنان نمی بود ما چنین نمی بودیم.

روشنفکر رویین تن، که در بیداری دچار کبر و کابوس است، گمان میکند که به تنهایی با دیگران می جنگد، بجز خودش دگر همه آدمها برایش مانند جنگجویان تسلیمی، زندقه، نفرین شدگان روی زمین، دستها بالا و پشت بر زمین آینده معلوم می شوند. برای این آدم والا گهر، همه کس حریف، خرمهره و دشمن است. بدون آنکه در فکر محافظت خود باشد در سدد است تا بر چشم و پاشنه رقیبان پیکان بریزد. نارسیستی که هر جنبنده را بی جان و هر قلمی را از صحنه نوشتن خارج می سازد.

۱۸. مسخ

مسخ کردن آدمها و ایده‌ها تنها کاری است که به روزمره‌گی روشنفکر تبدیل گشته است. مسخی که از مرز انفرادی به قلمرو جمعی گسترش یافته است. این مسخ، روندی است که به مسخ شدن واقعیت و حقیقت منتهی می‌گردد. نسل جوان را در خلاء و تاریکی پرتاب می‌کند. روشنفکر که با فکر روشن و اندیشیدن سروکار دارد، نمیگذارد که واقعیت بزبان شناسنده منصف سخن بگوید. روشنفکر خود را ناجی اشیاء و آدمها میداند و از همی‌نروست که بجای همه چیز و همه کس به گفتن و نوشتن دست می‌زند؛ میخواهد بجای دیگران بیندیشد و با صد طنطنه، مذاقه خود را فدای حدقه دیگران کند؛ نماید که با این کار عقل‌های بیرونی را از روند اندیشیدن حذف می‌کند؛ به انکار روابط بین‌الذلهانی می‌رسد. روشنفکر بجای دکاندار ترازوی تئوریک را بر زمین می‌زند، بجای تکسی ران کابلی و مزدورکار شهری، در پندار خویش، به اعتصاب غذا در برابر سفارت امریکا و انگلیس می‌نشیند. روشنفکر بجای کارگران فابریکات تاراج شده به تحلیل جهانی شدن سرمایه و اشغال‌کشور پرداخته و تصویر تحول را در جدار رویا‌های بلورین خویش، تا فراز قله‌های تسخیرناپذیر، نقاشی می‌کند. روشنفکر بجای دهقان دره نور و شغنان به رابطه تریاک و بازارهای بورس می‌اندیشد و در درون مجسمه، در پیشاپیش یک خیزش تکاننده دهقانی، با حنجره شاد، رجز می‌خواند. روشنفکر بجای مُلا و مؤمن، نعره پروتستانتیسیم اسلامی سر میدهد و در اعماق یک کوما‌ی طولانی بر سر مارتین لوتر افغانی، لنگی اعتراض می‌گذارد... اینها همه مسخ کردن روشنفکر و منسوخ کردن کار روشنفکری است.

کشوری که حدود ۳۰ میلیون جمعیت دارد (منهای ۵ میلیون مهاجرش) اینک جریان روشنفکری اش بعد از به تاق گذاشته شدن امارت طالبان ۱۰* (بعد از نومبر ۲۰۰۱)، از کابوس نعشی به کابوس بنفشی انتقال میابد. از زندان دایروی پلچرخی به زندان مستطیلی بگرام ارتقا می‌کند. این جریان که از تداوم غفلت تاریخی، اینک بار دگر غافلگیر شده است، بالاجبار، خود را بشکل مزدحم، دل‌خوش کن و دفاعی ظاهر می‌سازد تا نشان بدهد که روشنفکر (درین دریافت روشنفکر اصطلاحاً روشنفکر سنتی است = تحصیل یافته، نخبه، مرزا، مامور، تکنوکرات، نویسنده، شاعر، هنرمند، آدم فنی،...) هنوز به فنای مطلق نرسیده است. توجه

به ارقام نشان میدهد که ما به عصر مترسکِ روشنفکری و عصر مترسک جامعه مدنی تعلق داریم. روشنفکر پلی است بین دولت و جامعه مدنی، روشنفکر چشم سوم است. این چشم در کشور ما به علت غبار و تیرگی، در روز، دچار شبکوری مزمن میباشد. درین وضعیت، روشنفکر جدیدالتأسیس و روشنفکر قدیمی، هر دو ی شان از ترس رسوایی، هم رنگ جماعت گشته اند، در کاجهای طلایی و باد آورده مصلوب مانده اند:

۱۲۰ حزب رسمی و غیر رسمی

۱۳۰ تلویزیون و رادیو

۳۵۰ نشریه کاغذی

۱۰۰ پوهنتون دولتی و خصوصی

۱۲۰ مؤسسه فیلم

۱۹۵۰ وبسایت و وبلاگ

۲۵۰۰ NGO

۶۵۰ نهاد مدنی

۶۵۰۰۰ شاعر و فعال سیاسی و آوازخوان

۷۰۰۰۰ مؤلف و مقاله نویس و کارشناس

۸۰۰۰۰ لیسانسه و ماستر و داکتر

۹۵۰۰۰۰ روشنفکر سنتی و آماتور و ارگانیک و سرگردان

در ربع اول قرن بیستم تعداد مشروطه خواهان و متحدین را ۳۰۰ نفر برآورد کرده اند، اما همین سه صد نفر پشت دربار و شقیقه انگلیس را می لرزاند. اما اکنون با پنج میلیون با سواد و صد هزار لیسانسه و ماستر و داکتر و دو میلیون بکلوریا، که همه خود را روشنفکر و مدرنیست میدانند، پشت خود را خاریده نمی توانیم و برای پیره دار درب ارگ و خردضابط امریکایی مزاحمت خلق کرده نمی توانیم؛ چند تا مافیا، چند تا تفنگدار، چندتا محتسب و شحنه، چند تا جاسوس، چند تاچاکر، چند تا مختلس همه چیز هستند ولی چند میلیون باسواد شریف، چند صد هزار انسان متفکر هیچ اند، و مانند همیشه از هیچ هم چیزی کم. آدمهای بادآورده را همه میشناسند و اما روشنفکران را نه جامعه و عوام الناس از موجودیت شان آگاهی دارد و نه جنبش های عدالتخواه جهان. این وضعیت نابه هنجار، فوق العاده مهلک و اسفبار است. آنچه هستیم با تمام طول و عرض روشنفکر مابی اش، از درون یک فضای دینامیک و نورمال، شکل نگرفته است. وضعیت فعلی بروی میراثی روئیده که از

حاکمیت بروتی خلق/پرچم، جمهوری راکت و امارت ریش به ارث مانده است. به همین خاطر اجزای متشکله آن، نورماتیف و فرهنگی نشده است و نمی توان توقع داشت که در جهنم جنگ سی و چندساله، میوه های بهشتی بروید. این وضعیت را باید با حوصله معرفت شناسانه حلای کرد، علت بی شیمگی و خنثایی میلیون ها انسان را جستجو نمود. اُفت و فقدان روشنفکر و کار روشنفکری را به گفتگوی خردگرا و سازنده نزدیک ساخت.

اگر دیروز از برکت فضای غیر جنگی، به تعداد انگشت شمار، روشنفکر داشته ایم، روشنفکری که تا حدودی هم اندیشه تولید میکرد هم متعهد و معترض بود، امروزه به دلیل جو سستی و خشونت، همان انگشت شماران را نیز نداریم. روشنفکر امروزینه فاقد فردیت و هویت شخصی است. درین اوضاع، من روشنفکرانه یا من قومی ست یا من مذهبی، یا من حزبی ست یا من عصبی و مایوس، یا من رخ به ارگ است یا من رخ به مرگ. چرا روشنفکر از اندیشیدن و فردیت خودانگیخته جدا شده است؟ همه چیز رنگ مسخی گرفته است. ما در عصر مسخ روشنفکر بند مانده ایم، هر چه تلاش میکنیم بالا ببریم اما بیشتر از پیش در لوش غفلت پائین میرویم.

روشنفکر بخاطر تنازع بقا، در افسفیر جمعی و گذشته نفس می کشد. روشنفکر مایوس و درمانده، از روی ناچاری و دیرماندگی در حماسه و اسطوره به زیستن ادامه میدهد؛ بخاطر بقای فیزیکی خویش گاهی دوباره هورا می کشد آنگونه که خوک های غربی را در پشت آخور خنده می گیرد گاهی آنگونه نعره تکبیر می گوید که شیخهای مست را در جزایر تفریحی به قهقهه می اندازد. گاهی ریشش را بنا بر مصلحت می تراشد و گاهی ریشش را مطابق نیاز، درازتر از مفتی اعظم رها می کند؛ گاهی دلسردی خود را در زیر چین قوم گرم می کند و گاهی قوم را برای صد کمپنی فراملیتی و صد سفارت، به نرخ ماش می فروشد. روشنفکر، در هر موقعیت و هر حالتی، با من جمعی سروکار دارد و از همینروست که به استثنای کسانی که اگر وجود داشته باشند(که بزور تولیدات ذهنی و شخصیت فردی خویش صاحب فردیت اند)، مابقی همگی بی فردیت و بی هویت اند. فردیت دینامیزی است که تکامل فرد را در درون نشان میدهد. فردیت از طریق کشمکش های فکری شکل می گیرد. آزادی، عدم تعلق و آگاهی ست که فرد را به فردیت میرساند. چیزی که ما هنوز به آن نرسیده ایم و فضای فرهنگی برای آن کمتر مساعدت می کند. همین که قلم می گیریم، عادتاً مثل قدیم می نویسیم، همینکه بیای دیالوگ می نشینیم، بازهم عادتاً مثل ماضی به احراز سلطه و تثبیت نظر میگرئیم. جوانانی که به رویکرد انتقادی و تعارض فرهنگی روی آورده اند و روی می آورند، درین مسیر از شش جهت بوسیله تیر و تبرزین بدرقه می گردند. فضا

دلگیر و گشوده است. نسل جوان و مستعد تحول از طریق اختاپوت‌ها بلعیده می‌شوند. در هر شکل و طریقه‌ای که زندگی میکنیم، احساس‌های ما همگون است، ایده‌های ما یکسان است. احساس و ایده‌های سنتی، اندیشیدن را بتاراج برده است. هویت جمعی برای برخی‌ها، پوششی است برای زنده ماندن، و برای برخی دیگر ابزاری است برای به ثروت و شهرت و چوکی رسیدن. روشنفکر که بالذات، پدیده غیر قومی و غیر مذهبی و غیر نژادی است، و لازمه‌اش ایستادن در برابر استبداد و جنایت است، اینک در درون معیارهای میراثی، مستحیل مانده است. اینک به غذایی در دهن قدرت تبدیل گشته است. و از همینروست که روشنفکر موجود، در فقدان آزادی حسی و آزادی ذهنی بسر می‌برد. روشنفکر وابسته و بدون پرسش می‌شود. وقتی که از خود و از نقد اجتماعی دور شد، تیغهُ تخم‌ش متوجه خود و لبهُ عقلش متوجه نقد و سلاخی دیگران می‌گردد. روشنفکر در چنین وضعیتی بجای آنکه علیه قدرت و چوکی پرستی و پراگندگی بایستد به علیه خود یعنی به سرکوب عقل و دیسکورس تبدیل می‌شود. روشنفکر در تلاش است تا دیگران را مسخ و منسوخ نماید ولی پیش از آنکه به مسخ دیگران نایل آید خود را مسخ و منسوخ کرده است.

۱۹. افلیج

ما مفلوجان پیرزاد، اگر با اندک صداقت یا دقت بر موجودیت عبث خویش توقف کنیم، می‌بینیم که دون کیشوت وار ۱۱* بسوی فتوحات خیالی در حرکتیم. می‌بینیم که ما به حیث یک جریان تاریخی، فعلاً هرکدام با مباحثات کذایی و فرساینده، مصروف تراشیدن سنگ‌گور روشنفکری هستیم. با تمام نا بینایی می‌بینیم که در عصر مترسک برای خندانن زاغ و زغن چارمیخ مانده ایم.

دوره‌ی که ما را بطرز مسخره آمیزش به بیان می‌آورد، البته به اجازه مترسک، ما خود به مترسک‌های بیشمار تبدیل گشته ایم. ما از وقوف زیاد به موقف شی‌استحاله کرده ایم.

صدای این دگرگونی از روزن بی خبری بر پیکر های لرزان مان نشسته است. عصر مترسک، بالذات نه عصر حجر است و نه عصر دیجیتال، ما به حیث چیزی در میانه هردو غلتیده ایم. انجماد مان بسوی حجر گرایش دارد و افلیجی ماندن مان به عصر شبیه سازی دیجیتال. عصر مترسک، شباهتی به آدمهای اعصار چهارگانه اریک هابسبام ندارد (عصر انقلاب، عصر سرمایه، عصر امپراطوری و عصر بی نهایت ها۱۲*) ما از روزمره گیهای عصر خود می بلعیم و بی آنکه بیندیشیم و بخود بیائیم بلعیده می شویم.

در دنیای دگر، فیلسوف، دانشمند و هنرمند، نظریه(تئوری)تولید می کنند؛ به پرسش های دشوار بشر پاسخ می دهند؛ با قربانی کردن عدالت با استبداد معامله نمی کنند. اینان همگی روشنفکرند چون بطرز روشن، فکر می کنند و بطور روشن عمل می کنند. روشنفکر در غرب به کسی اطلاق می شود که در نوشتار و گفتار، در خلاقیت و عمل، بطور آزاد می نویسد، تولید می کند و آزادانه سخن میزند و عمل می کند. ایدئولوژی، دین، حزبیت، نژاد و قومیت خود را در سخن خویش وارد نمی کند. بسیاری از روشنفکران جهانی در هنگام نوشتن بی تعلق اند. سارتر، راسل، فوکو، چامسکی، سعید، هابرماس... فقط جانب عدالت، آزادی و انسان را می گیرند.

اما روشنفکر ما، خاصتن در زمانه جاری، بی تعلق نیست. در نوشتار و گفتار، تعلقات خود را افشا می کند؛ تعلق حزبی، تعلق دینی، تعلق ایدئولوژیک، تعلق قومی... این تعلقات آنقدر شرطی و عادت شده است که روشنفکر را به موجود شرطی تبدیل کرده است. یک لحظه نمی تواند مثل دیروز خود نباشد، ما زمانی بیشتر میمیریم که در هر گفتار صد گفتار و در هر گردن صد گردن به میدان رها کنیم.

من نمی گویم که چرا روشنفکر افغان نظریه تولید نمی کند، (غرب بعد از تولیدات فلسفی، علمی و هنری یونان و روم باستان، دوره رنسانس، عصر روشنگری، عصر مدرن را طی کرده است و در آستانه عصر پسامدرن قرار دارد، غرب با این ظرفیت فرهنگی، در هر مرحله ده ها فیلسوف، ده ها هنرمند، ده ها دانشمند را با کشفیات تازه، اختراعات جدید و تولید تئوری های نوین میدان کشیده است)میدانم که ما از کشف و اختراع، از تولید نظریه به مفهوم غربی آن به طول قرون مسافه داریم. ما نظریه های تولید شده را تا هنوز بشیوهی که لازمه تأویل و تحول است، هضم نکرده ایم چه بسا که خود دست به تولید نظریه بزنیم. (ما در رابطه به نظریه ها یا شیفته هستیم یا ستیزنده = گیرمانده در میان تقابل های دوتایی، تقابل بین پذیرش و امتناع). این قطعیت های بجانرسیده، دیرآمده و سرسری بوده که هوش مانرا در شکمهای سترون ریخته و ما مانده ایم و زنده باد و تکبیر های زودگذر و تکراری.

تمامت نوشته های مکتوب مان طی ۲۵۰۰ سال یعنی از یسنای زردشتی تا آنالوطیقا ها، ریطوریکا ها، بوطیقا ها و سوفسطیقا های امروز، در حجمی از کلام موزن و استعاری خلاصه می گردد. چنانچه در بالا نیز اشاره داشتم، متفکرین ما، فکر ها و ذکر های جدی خود را در پیکر شعر ریخته اند. حجم نوشته های شعری و شاعرانه ما (از رابعه بلخی تا نادیه انجمن از دقیقی بلخی تا واصف باختری) نسبت به نوشته های منثور، همیشه سنگین بوده است. هیچ شعری بخودی خود به نظریه هنری یا فلسفی یا علمی تبدیل نمی گردد، مگر اینکه منتقدین و دانشمندان قواعد درونی شانرا کشف کنند و کشفیات را به نظریه مدرن علمی، فلسفی و هنری تبدیل نمایند. از برکت انترنت درین ده سال پسین به ازدحام و حجم مقالات و تألیفات نیز افزوده شده است. ما مینویسیم و فکر میکنیم که خلای فرهنگی را پر ساخته ایم ولی بعد از مرور و خوانش دوباره، به این حس و به این درک میرسیم که هیچ نوشته ایم و حتا گاهی با نوشته های خویش خلای فرهنگی را ژرفتر ساخته ایم. افلیج اگر نداند که مفلوج است هرگز نمی تواند از سرزمین افلیجی ها بیرون شود.

بدون شک، مسلم است، میدانم، هویداست، روشن است، آگاهی دارم، میفهمم، آنقدر روشن است که به تأویل نیاز نیست، مبرهن است، این مسئله مقاله دیگر می طلبد، چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است، حدس میزنم، گمان میکنم، می پندارم، متیقن هستم، باوردارم، صد فیصد درست هست، یقیناً، حقیقتاً، دقیقاً... کلمات و عباراتی است که روشنفکر با شیفتگی مفرط از آنها در گفتار و نوشتار استفاده می کند. کاربرد هر کلمه و هر عباره یک نوع بازی زبانی است. روشنفکر سنتی ما عادتاً می کوشد تا از طرح پرسش، تأویل و صورتبندی مسایل بگریزد و با استفاده از واژه های فوق، همه چیز را هضم شده و چراغان نشان بدهد. این هم نوعی از افلیجیت روشنفکر است که تا هنوز به هردم شهیدی و عدم نقش خود پی نبرده است. هنوز نمی تواند اعتراف کند که تراشیدم پرستیدم شکستم.

روشنفکر در اصل مزاحم قدرت است اما در عصر مترسک روشنفکر به مزاحم خود تبدیل گشته است. مزاحمتی که روحش را مانند خوره از درون می خورد. روشنفکر از حالت سوژه ای برای شناخت به حالت ابژه ای برای تماشا تحول یافته است. این افلیجی های قرن بیست و یکم بجای تولید عقل و فلسفه، با دست های معترض بجان هم افتیده اند... عصر مترسک تا زمانی ادامه خواهد داشت که روشنفکر از موضع گلا دیاتور و جنگ زرگری بیرون نشود، خودرا منصفانه نقد نکند، این عصر تا هنگامی ادامه خواهد یافت که روشنفکر از روئین تنی و حریف پنداری نگریزد. روشنفکر اگر به عصر مترسکی خود نقطه پایان نگذارد به تعبیر صادق هدایت به بلوط ذغال شده بی میماند که نه ارزش رفتن بزیر دیگدان را دارد و نه

خودش دوباره به چوب تبدیل می گردد.

عصر مترسک دوره بی اعتباری و فرسودگی روشنفکر است؛ عصر پراگندگی و افسردگی روشنفکر است. عصری که روشنفکر به تعطیلات دائمی رفته است. دورانی که روشنفکر بدون وصیت نامه از موقف و نقش خود استعفا داده است... کشوری که روشنفکر قرن بیستمی اش، متناسب به شیمه و توان، بیشترین تلاش و خروشانترین قربانی را ایثارگرانه ادا نموده است، روشنفکر پیر و میانه سال قرن بیست و یکمی اش، با داشتن حجمی از میراث و تلی از تجربه، اینک یکه یکه و کتله کتله بی رمق می گردد و بالاجبار جا را برای ورود نسل تازه روشنفکر، خالی می سازد؛ نسلی که با حس تازه، آگاهی تازه و شکل زندگی تازه، حضور روشنفکر و کار روشنفکری را صورتبندی می کند؛ نسلی که اول متفکر می شود و بعد روشنفکر؛ نسلی که با غول تعصب و دیو خرافه میرزد. نسلی که اشک روشنفکر را از لبخند گوساله سامری تفکیک مینماید.

روشنفکر موجوده وقتی از موقعیت ادعایی به روشنفکر واقعی تبدیل می گردد که به تفکر انتقادی روی بیاورد، از نقد واژه ها تا نقد فائده ها را تجربه کند، بر نقد خود و نقد دیگران صادق بماند؛ از درون سیمهای خاردار ذهنی بیرون شود، به خطه خشخاش و خرخر و خربوزه دل بسوزاند.

سرت را هرگز خم نکردی

فقط یکبار

آنکه که سرم را از زمین برداشتی

بین کله و کلمات حفره های ژرف در حرکتند

روشنفکر اگر منفرد باشد در کالبد پنبه ۱۳* ظاهر می گردد و با به تعویق انداختن زمان، پیوسته کفن میدوزد ... و اگر گروه باشد مثل دسته ارکستر کشتی تایتانیک است که در هنگام غرق شدن سرود فتح مینوازد.

پایان ۱۴*

فبروری ۲۰۱۲، هاگ/هالند

محمدشاه فرهود

پانوشت ها

*۱ چشم روئین تن

اشاره به چشم اسفندیار است. اسفندیار پسر گشتاسب، یکی از قهرمانان اسطوره ای شهنامه فردوسی است. او به حکم ایزدی یا بدست زردشت در چشمه ای فرو میرود تا رویین تن شود. ولی در هنگام فرو رفتن در این چشمه، چشم هایش را می بندد و آب، نمی تواند چشمانش را بشوید و این نقطه یعنی چشم، نقطه ضعف و ناتوانی اسفندیار شمرده می شود. رستم با رها کردن تیر در چشمش اسفندیار را می کشد. جالب است که نقطه ضعف قهرمانان این خطه در مهمترین عضو بدن یعنی در چشم بوده است و از همین روست که ما بلحاظ تاریخی، نمی توانیم از چشم که برای دیدن است درست استفاده کنیم.

چو شیر ژیان هردو آشوفتند / ز آن زخم اندامها کوفتند

تهمتن گز اندر کمان راند زود / بدان سان که سیمرخ فرموده بود

بزد راست بر چشم اسفندیار / سیه شد جهان پیش آن نامدار

نگون شد سر شاه یزدان پرست / بیفتاد چاچی کمانش ز دست

شهنامه فردوسی

*Ulyesses۲

قهرمان کتاب اودیسه هومر است. هومر شاعر یونان باستان (۸۰۰ قبل از میلاد) روایت می کند که، اولیس سلطان شهر ایتاکا است. این قهرمان اسطوره ای با آشیل قهرمان دیگر یونان باستان به جنگ تروا میروند. آشیل سرانجام به پاشنه خود تیر میخورد و کشته می شود ولی اولیس شهر تروا را فتح می کند و بعد از ۲۰ سال سرگردانی دوباره به ایتاکا برمیگردد.

*Stephen Dedalus۳

استیفن ددالوس یکی از قهرمانان کتاب اولیس جمیز جویس (۱۸۸۲-۱۹۴۱) است. رمان اولیس یکی از رمانهای بزرگ قرن بیستم است. درین رمان ددالوس، شیفته شعر و موسیقی و کتابخوانی است. ددالوس در دنیای ذهنی خود زندگی می کند. استیفان ددالوس شخصیتی است که نخستین بار در رمان "پرتزه ای از مرد هنر مند در جوانی" شکل میگیرد و در رمان اولیس نیز به ظهور ثانی میرسد.

*۴ Intellectual

این واژه از ریشهٔ انتلکت به معنای عقلی مشتق شده است. انتلکتونل مقوله ای ست که اولین بار در نامهٔ اعتراضی امیل زولا بکار برده شد. این نامه بخاطر پایمال شدن عدالت در زندانی ساختن افسری بنام دریفوس در جزیرهٔ شیطان، نوشته شد و این اعتراض از طرف ۳۰۰ نویسنده و دانشمند و هنرمند حمایت گردید (اناتول فرانس، مارسل پروست، اسیفان مالارمه...) زولا بعد از ارسال نامه به رئیس جمهور فرانسه، به یک سال زندان محکوم میگردد و در سال ۱۹۰۲ بشکل پنهانی، بوسیلهٔ دود بخاری اعدام می گردد. مقولهٔ انتلکتونل از همان آغاز سه شاخصه را در خود داشته است: برخورد عقلی، دفاع از عدالت، تعهد و اعتراض اجتماعی. نامهٔ زولا زیر نام " من متهم می کنم" نوشته شده بود.

۵* Thanatos

در اساطیر یونانی، تاناتوس یکی از المپ نشینان دوازده گانهٔ یونان است. تاناتوس خدای مرگ است.

۶* Hades

هادس نیزیکی از خدایان دوازده گانهٔ المپ نشین است. هادس خدای دنیای زیر زمین و مردگان است. هادسی خدایی قلمرو مردگان را از طریق قرعه کشی بین برادران نصیب شده است. هادس عاشق مردن و مردگان بود.

۷* Gladiator

گلادیاتور از واژهٔ گلادیوس به معنی شمشیر کوتاه گرفته شده است و بلحاظ واژه شناسی یعنی شمشیر دار. گلادیاتور ها در رم باستان به برده هایی اطلاق میگردد که قوی پیکر و جنگاور بودند. هم در جنگ ها از آنان استفاده می شد و هم برای تفریح اشرافیت برده دار. مراسم تفریحی جنگ گلادیاتور ها را گلادیاتورال نامیده اند. دو تا گلادیاتور در پیشگاه اشراف زادگان در قفس آهنین تا سرحد مرگ یکی بوسیلهٔ دگری بجان هم انداخته می شدند تا برب برده دار لبخند زود گذری بنشینند.

۸* Poetica

پوئیتیکا نام رسالهٔ ادبی ارسطو است که درباب قواعد شعر نوشته است. ترجمهٔ آن در

زبان عربی بوطیقا شده است. بوطیقا نیز مطالعه قواعد و معیارات شعر است. رشیدالدین وطواط بلخی(۱۰۸۸-۱۱۸۲) نیز یکی از ادبایی است که بوطیقای خود را در باره قواعد وزن و قافیه و سایر متعلقات شعر نوشته است(حدائق السحر و فی دقائق الشعر)

۹* Prokrustes

پروکروستس یک اسطوره یونانی است. پروکروست شخصی بود که در کنار جاده التوسیس آن زندگی می نمود. پروکروست یک تخت خواب داشت و هر کسی که به چنگش می افتاد بوسیله همین تخت به قتل میرسید. رهگذران را به خانه خود به حیث مهمان دعوت می کرد و روی همان تخت می خواباند. اگر شخص قد بلند می بود و نسبت به تخت درازی میکرد، کله یا پاهایش را قطع میکرد تا به اندازه تخت شود و اگر شخص قد کوتاه می بود و بروی تخت کوتاهی میکرد او را آنقدر کش میکرد که مفاصل وجودش بند بند کنده می شد. وظیفه پروکروست این بود که هر کس را به اندازه تخت خود بسازد و هرگز نمی خواست که آدمها به اندازه خود باشند.

۱۰* به تاق گذاشته شدن

اکثریت نویسندگان عدالتخواه غربی و نویسندگان افغان، مبتنی بر اسناد و متکی بر مصاحبه بی نظیر بوتو در لندن، به این باورند که طالبان به حیث یک پروژه جنگی و هکذا اقتصادی، بوسیله امریکا، انگلیس، عربستان و پاکستان تولید گردیده است. ساقط کردن امارت طالبان به هیچوجه بمعنای سقوط و انهدام طالبان نبوده است. جنگ به حیث یک کالا یکی از اقلام بسیار پر منفعت دنیای سرمایه است، دنیای سرمایه جنگ را مانند کالاهای دیگر تولید می کنند. طالبان یعنی جنگ و پاسداری از جنگ. جنگ یعنی فروش سلاح، تغیر رژیم ها، فشار سیاسی، خلق وحشت، ذخیره تریاک، بیرون زدن بحران اقتصادی و...

۱۱* Don Quixote

دون کیشوت نام رمانی است که بوسیله فرانتس (۱۵۴۷-۱۶۱۶) اسپانیایی نوشته شده است. درین رمان پهلوان خیال پردازی را تمثیل می کند که با خواندن کتاب های حماسی، خود را پهلوان می پندارد و با زور کم و قهر زیاد، با اسپ لاغر به سوی فتح عدالت و آزادی می رود. درین رمان مرز بین واقعیت و پندار بسیار خوب به بیان آمده است. تصویری که در کنار مترسک است، تابلویی است که پیکاسو از دون کیشوت کشیده است.

امروزه دون کیشوت یعنی روشنفکر خیال پرداز و بی عمل. با بازوان ضعیف و ابزار ناکارآمد، عاشق حماسه ها و فتوحات بودن.

*Eric Hobsbawm ۱۲

اریک هابسبام (۱۹۱۷ - فعلاً زنده) مصری-بریتانیایی یکی از بزرگترین مؤرخین مارکسیست قرن بیست و یکم است که می توان آنرا بلحاظ بینش و حجم نوشتار در حوزه تاریخ، قسماً به ویل دورانت مقایسه کرد. هابسبام چهار اثر خود را زیر نام چهار عصر صورتبندی می کند :

عصر انقلاب (۱۷۸۹-۱۸۴۸)
عصر سرمایه (۱۸۴۸-۱۸۷۵)
عصر امپراطوری
عصر بی نهایت ها (۱۹۱۴-۱۹۹۱)

*۱۳ پنلویه

یکی از اسطوره های یونانی است که وصف آن یک قسمتی از اشعار اودیسه هومر را اشغال می کند. پنلویه نام همسر اولیس، قهرمان و فاتح شهر ترواست. اولیس به جنگ تروا میرود و مدت ۲۰ سال از همسر و سلطنت خود در ایتاکا دور میماند. درین مدت از طرف اشرافیت کاخ در زیر فشار خواستگاران و ازدواج مجدد قرار می گیرد اما پنلویه به همگان می گوید که او مصروف دوختن یک کفن است و این کفن را برای اولیس میدوزد هر وقتی که دوختن کفن خلاص شد، من با یکی ازدواج میکنم. پنلویه روزانه در تنهایی و خلوت کفن میدوخت و شبانه تار های دوخته شده را باز میکرد و به همین خاطر دوختن تمام نمی شد.

*۱۴ پایان

وقتی درباره روشنفکر مینویسیم، واژه پایان معنا ندارد. هنوز به پایان بحث نرسیده ایم. ما مؤظفیم که درین باره بار بار بنویسیم. هر قلمی از دید خود درین مورد بنویسد. تا آنکه نسل تازه، بداند که به تناقض بین سنت و مدرنیته چگونه برخورد نماید. تا سرانجام بداند که روشنفکر کیست و روشنفکری چیست؟ تا سرانجام نسل جاری و یا نسل های بعد، سنگ سنگین و اسطوره ای را از دهنه روزن بردارد.

کتاب نگاری

- * دوران‌ت ویل: تاریخ تمدن/جلد ۲، ۵، ۷، ۱۰ /تیم مترجمان تهران ۱۳۹۰
- * روبینشتاین دیوید: مارکس و ویتگنشتاین/ترجمه شهناز مسمی پرست/تهران ۱۳۸۶
- * دوستدار آرامش: درخششهای تیره/گلن آلمان ۲۰۰۷
- * کاتب ملا فیض محمد: سراج التواریخ/کابل ۱۳۹۰
- * احمدی بابک: ساختار و تأویل متن/تهران ۱۳۸۰
- * ویتگنشتاین لودویگ: پژوهشهای فلسفی/ترجمه فریدون فاطمی تهران ۱۳۸۰
- * فرخزاد فروغ: مجموعه اشعار/تهران ۱۳۷۷
- * آل احمد جلال: در خدمت و خیانت روشنفکران/ ج. اول/ تهران ۱۳۵۷
- * لاهوری اقبال/ اشعار فارسی /
- * هپولیت ژان: مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل/ترجمه باقر پرهام تهران ۱۳۷۷
- * سارتر ژان پل: در دفاع از روشنفکران/ترجمه رضا سید حسینی/تهران ۱۳۸۰
- * سنایی غزنوی: مثنوی سیرالعباد و الی المیعاد
- * آلیگیری دانتِه/کمیدی الهی/دوزخ/ترجمه شجاع الدین شفا ۱۳۶۷
- * افغان سید جمال الدین/مقاله/پاسخ به ارنست رنان/روزنامه دیبا ترجمه عبدالاحد هادف
- * حبیبی عبدالحی/ جنبش مشروطیت افغانستان/کابل
- * غبار میر غلام محمد/ افغانستان در مسیر تاریخ/تهران ۱۳۷۴
- * سعید ادوارد/نقش روشنفکر/ترجمه حمید عضدانلو تهران ۱۳۸۳
- * Baudelaire Charles/The painter of modern life/Translated by Jonathan Mayne
- /phaidon press /www. ithaca. edu/Baudelaire-painter. pdf

